



عبدالکریم سروش

دکتر شریعتی و بازسازی فکر دینی *

سلام بر همه پاکان و پیامبران و برگزیدگان خداوند و بر امام ششم صلوات الله علیه که در آستانه سالروز شهادت ایشان هستیم و بر امام بزرگوار امت که پیروزی بر شیاطین سیاه و انقلاب اسلامی در این سرزمین سرخ را مدیون رهبرها و همتها و ایثارهای آن بزرگوار هستیم و سلام بر امت صبور و ستم کشیده و جهادگرمان و درود ما به روان مجاهد دلیر شهید چمران که تمام عمر خود را در ایثار و علم آموزی و خدمت به خلق و نبرد با آدمخواران سپری کرد و از دوستان نزدیک مرحوم دکتر شریعتی بود و درود بر روان دکتر شریعتی که حیات و ممانش برای امت ما پر برکت بود و اینک به همان مناسبت و به یمن خدمات بزرگ او در این جا گرد آمده ایم و امید داریم که از این لحظات بهره ای وافی و وافر ببریم .

دوستان بزرگواری که در این دانشکده خدمت می کنند و دانشجویان عزیزی که برهه هایی از عمر خود را در این جا سپری کرده یا می کنند لاجرم خاطرات بسیاری از مرحوم شریعتی دارند و در و دیوار این دانشکده گواهی به وجود او و حضور او حتی در همین عصر کنونی می دهد و ندای او و بانگ او که نخست از این جا برخاست و آنگاه سراسر ایران را در طنین

* متن سخنرانی که در مراسم دهمین سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی در دانشکده

ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد ایراد شد .

خود پیچید، هنوز در این جا به گوش می‌رسد و هنوز از ما دعوت می‌کند که درباره او و پیام او و شخصیت او بیندیشیم و سخن بگوییم و بی‌مهری‌های عاجل روزگار را فراموش کنیم و او و افرادی نظیر او را آینه‌هایی برای عبرت و چراغهایی برای روشن کردن راه خویش بدانیم و درباره آنها اگر سخن می‌گوییم، مانند آن بزرگواران از سر تأمل و تدبر سخن بگوییم و این‌گونه شخصیتها را دستاویز برخوردهای عاطفی قرار ندهیم.

سؤال این است: چرا ما باید امروزه درباره کسانی مثل دکتر شریعتی سخن بگوییم؟ چرا باید یاد آنها را زنده بداریم؟ و چرا احیای خاطره آنها برای ما یک ضرورت فرهنگی است؟ و چرا امروزه کسانی می‌کوشند تا پیام او را تجدید کنند و متفکران و خصوصاً نسل جوان ما را دوباره به یاد او بیندازند و اندیشه‌های او را به رخ بکشند و ضرورت آنها را القا و تلقین کنند؟ و چرا کسانی سعی در اخفای آثار او و محو نام او دارند؟ آیا ما به آن جا رسیده‌ایم که احساس استغنا از وجود چنین شخصیت‌هایی نکنیم؟ آیا ما چندان فراتر از فرهنگ و تاریخ خودمان رفته‌ایم که بتوانیم به این پاره‌های عزیز فرهنگ خود بی‌اعتنا بمانیم؟ آیا جسارت ما بدان جا رسیده است که از تاریخ خود چندان فاصله بگیریم که این پاره‌های تاریخ‌ساز را نبینیم؟ آیا پیام این بزرگان چنان ناشنیدنی و موهون و مدفون شده است که دیگر پرده هیچ‌گوشی را بر نمی‌انگیزد و هیچ دلی را بر نمی‌شورد؟ آیا ما هیچ‌گاه با خودمان اندیشیده‌ایم که اگر از این استغناها پیشه کنیم، آنگاه به جایی خواهیم رسید که دیگر هیچ غنایی برای ما باقی نخواهد ماند؟ چرا ما باید چنان کنیم که کسانی را که از آن ما هستند از آن دیگران شوند؟ اگر در هر چیز سخاوت روا باشد، در میراث‌های فرهنگی سخاوت عین بخل، بلکه بدتر از بخل است، چرا باید این میراث‌های عزیز فرهنگی را، سخاوتمندانه و بلکه مسروفانه به دیگران بسپاریم، تا از آن آنان شود و آنگاه

با چنگ و دندان و پس از سالها زحمت و مرارت آنها را دوباره پس بگیریم؟ چرا این پیامهای آشنا و بانگهای دلنواز که در صحنه فرهنگ ما برخاسته است ویرای دیری در این سرزمین بهار آفریده است امروز چنان شده که حتی به اندازه خزان از آنها ذکری نمی‌رود؟ برای فراموشی‌ها باید دریغ بخوریم و برای سخاوتهای بدتر از بخل، باید نفرین بفرستیم و باید خود را در برابر این میراثها مسؤولانه‌تر از پیش بشناسیم و البته وقتی سخن از مسؤولیت در برابر آن موارث گرانها می‌گوییم، غرض تجلیل و ستایشگری بی‌محابا و بی‌پروا نیست، غرض انباشتن انبان ذهن و ضمیر است از عبرتهای تاریخی و از سرمایه‌های معرفتی و غرض، شناختن آنها و شناساندن آنهاست. بنابراین اولین دلیلی که الزام می‌کند ما مجدداً طرح اندیشه شریعتی کنیم و خاطره او را زنده نگهداریم، این است که او از آن ماست، او خود ماست و ما که اینک این‌جا نشسته‌ایم، در محضر او حاضریم و او هم در این محضر حاضر است و ازین پس هر جا که نسلی ازین امت به خاطر فرهنگ و اندیشه‌های دینی دلش می‌تپد و درد و رسالتی در خود احساس می‌کند، بر سر سفره امثال شریعتی‌ها نشسته است.

بنابراین، با تجدید خاطره او ما به خودمان پرمی‌گردیم، دوباره در خود نظر می‌کنیم و تاریخ خود را و فرهنگ خود را از نو مورد ارزیابی قرار می‌دهیم و می‌اندیشیم که ایم و کجا نشسته‌ایم، و به کدام سو روانیم و راهبران و قافله سالاران چه کسانی بوده‌اند و اینک هم از ما چگونه می‌تواند دستگیری کنند؟ اما دلیل دوم عبارت است از این که ما در روزگاری به سر می‌بریم که به شدت محتاج بررسی و شستشوی اندیشه مذهبی هستیم، این از اختصاصات جوامع دینی است که همواره از درون به خود نظر می‌کنند و به دلیل غنایی که در پیام رسولان الهی می‌یابند و به تصور این که به آثار و

آرای دیگران نیازی ندارند، کمتر پروای پرداختن و نگاه کردن به بیرون از خود و از بیرون به خود را دارند. این تنها جسارت کسانی از نوادر اندیشمندان حوزه فرهنگ دینی است که بتوانند از بیرون به جامعه دینی و معرفت دینی نظر کنند و نه در مقام يك عالم دین و بلکه در مقام يك روشنفکر دینی، درباره آن سخن بگویند. و این کاری بود که دکتر شریعتی کرد و با دلیری و دردمندی و هنرمندی تمام در این وادی گام نهاد و چه چشمها را که نگشود و چه گوشها را که باز نکرد و چه دلاها را که به سوی خود نرود. و لذا اگر ما اینک در عین حفظ نگاه تقدیس آمیز از درون، به امثال شریعتی می پردازیم، گواهی می دهیم که ما مشتاق و عطشناکیم که از بیرون هم به معرفت دینی و جامعه دینی نظر کنیم و آن را آن چنان که بیرونیان می بینند و می شناسند و می سنجند، ببینیم و بررسی کنیم و حدیث خود را از زبان دیگران بشنویم و شخصیت خود را در آینه دیگران تماشا کنیم. این جسارت و این شجاعت در خور هر کس نیست و همچنان که گفتیم فاصله گرفتن از خویشتن و از دور در خود نگریستن، ولی در غربت نماندن و دوباره این فاصله را پیمودن و به خود پیوستن و خویشتن خویش را فراموش نکردن، کار نوادری است که خلق بدن می کنند و قدرت دور شدن از شخصیت خویشتن در عین نزدیکی به خویشتن را دارند. و این کاری بود که شریعتی می خواست بکند و کرد از همه اینها گذشته، دکتر شریعتی بدون این که بخواهیم درباره او غلو و مبالغه کنیم اندیشه های نیکوی بسیار دارد که همه آنها برای ما آموختنی است و ما امروز به آنها محتاجیم. پیشوایان فکری يك قوم، پیشوایان يك عصر نیستند، بلکه پیشوایی می کنند برای عصرها و نسلهای آینده، بلکه پیشوا بودنشان به همین دلیل است که گامها و فرسنگها، جلوتر را می بینند و آدمیان را برای آینده آماده می کنند و به این دلایل است که ما امروزه خودمان را ملزم می بینیم، درباره کسی چون مرحوم

شریعتی (که امسال دهمین سالگرد وفات اوست) ، جمع بیاییم و درباره آن بزرگ و اندیشه‌های او سخن بگویم .

دکتر شریعتی پس از انقلاب يك نابختاری داشت و آن نابختاری این بود که کسانی خود را به او منتسب کردند و میراث‌خوار او وانمودند که به لحاظ فکری و مشی ذهنی و علمی فرزندان و پیروان واقعی او نبودند . دکتر شریعتی فقط سخن بر لب نداشت، درد هم در دل داشت، عشق هم در جان داشت، سرمایه هم در ذهن و ضمیر داشت و به خوبی می‌دانست که بی‌مایه فطیر است و صرف تلفیق جملات زیبا و مهیج و یا خطابه‌های غیر مقرون به ایمان هیچ‌گاه در هیچ دوره‌ای کاری از پیش نبرده است. چه جای آن دوره‌ای که شریعتی در آن می‌زیست که بیش از هر چیزی به اندیشه‌های صریح و قاطع و پرمحتوی محتاج بود . اما پاره‌یی از این مدعیان، نه آن سرمایه فکری را دارند و نه آن ایمان را. و بی‌هیچ شایستگی، دکان معرفت-نمایی باز کرده‌اند . بگذریم از این که کسانی هم عادت دارند که از بزرگان، از ضعفهای آنها پیروی کنند اینها هم فرزندان معنوی آن بزرگان نیستند . بزرگان به دلیل قوت‌هایشان بزرگند نه به دلیل ضعف‌هایشان . اما وای به کسانی که به دلیل دیده کور یا نزدیک‌بینشان، قوتها را نمی‌بینند و فقط ضعفها را تقلید می‌کنند این نابختاری متأسفانه پرده‌ای پوشانده است بر روی پیام واقعی آن بزرگوار . گرچه که بحمدالله امروز این پرده‌ها دریده شده است، این حجابها به کنار زده شده است و خرده خرده، همچنان که با انقلاب پیش می‌رویم، بهتر از پیش نیکان را از بدان، مدعیان را از پیروان راستین بازشناسی می‌کنیم و برپایی و برگزاری چنین جلساتی خود از گواهان نیکویی است بر این که امت ما رضایت نمی‌دهد که آن پیامهای بلند، در چنگ جمعی افراد کوتاه‌بین مسخ و ضایع شود . آن خوراکیها، خوراکیهای همیشگی است و همه آدمیان بر سر آن سفره برای تقلید معنوی خوانده

شده‌اند و هیچ دسته‌ای و قومی و گروهی نمی‌توانند شخصیتی را که از مرزهای ملی گذشته و جهانی شده‌است به‌خود اختصاص بدهد و از آن خود پندارد همگان را دعوت کند که متاع آن بزرگ را از مغازه این کوچکها خریداری کنند .

حالا نوبت آن است که شریعتی را به‌لحاظ کارهایش و شخصیتش، بهتر بشناسیم . همچنان که گفتم ، ما در این جلسات ، شهرت ستایش نداریم ، و بیهوده سخن بدین درازی نبود . و این همه مراسم به‌خاطر این نیست که چیزی را که همه از پیش می‌دانیم ، دوباره بگوئیم و دوباره بشنویم .

دکتر شریعتی در درجه اول انسان دردمند و دردشناسی بود، و این موهبتی است که به‌همه‌کس نداده‌اند . کسانی بسیار در جامعه ما بودند (و هنوز هم هستند) که مدعی روشنفکری و عالم بودن، جامعه‌شناس بودن هستند و بوده‌اند، اما آنچه که در آنها نبود، و از آنها دیده نشد، دردمندی و دردشناسی بود . غوطه‌ور شدن در جزئیات حقیر زندگی و زبون محیط ماندن و عجز را پیشه کردن و از نواقص و کاستیهای عظیم جامعه بی‌خبر بودن و خود را به‌گره‌گشاییهای کوچک مشغول داشتن، بیماری است که نه فقط انسانهای عامی، بلکه گاهی انسانهای بسیار بزرگ را مبتلامی‌سازد و شرط دردشناسی عبارت است از عدم اشتغال به این امور حقیر و روزمره کسانی هستند که به‌غمهای حقیر غمناک می‌شوند و برشادیهای حقیر شاد می‌شوند . اما کسانی هستند که می‌توانند این کوچکها و کودکیها را پشت‌سر بگذارند و از ارتفاع بالاتر در این عالم نظر کنند، و حوادثی را که به‌چشم دیگران نمی‌آید ببینند، لازمه يك روح دردشناس همین است و آن بزرگوار چنین بود . اما نه هر شخصی دردمند و دردشناس، در مقام بیان دلیر هم هست . کسانی بودند که می‌دانستند و می‌فهمیدند، اما این دردها را در صندوق خانه دل خودشان پنهان نگه می‌داشتند . هم شناختن

شجاعت می‌خواهد، هم اظهار آن شجاعت می‌خواهد، کسانی هستند که برای این که ندانند و ننهمنند، ذهن خود را با هزار توجیه لجن‌مال می‌کنند. اول سازشکاری را با خود آغاز می‌کنند تا به دنبال آن با خلق سازشکاری را آغاز کنند.

شریعتی تا آن جا که آثار او به ما نشان می‌دهد، در مقام شناختن گستاخ و دلیر بود، و از این جهت پرده‌ها و حجابهای وهم را به شجاعت تمام بر خود می‌درید و اجازه نمی‌داد که بی‌خبری‌ها بر او چیره شوند و درد ناشناسی‌ها جای دردشناسی را بگیرند. و هیچ وقت پروای آن را نداشت که فلان شناختن چه توابع ناگواری برای آدمی پیش خواهد آورد. هستند کسانی که دانشی را صرفاً به ملاحظه نتایجی که دارد، از ابتدا فرو می‌گذارند، می‌ترسند بفهمند، چون می‌ترسند که مبدا اگر فهمیدند مسؤلیتی بردوش آنها بیاید که بعداً جسارت و شجاعت بر آوردن و ادای آن مسؤلیت را نداشته باشند. اما هیچ صاحب‌رسالتی نمی‌تواند از شجاعت بی‌بهره باشد.

من چو اسماعیلیانم بی‌حذر بل چو اسماعیل آزادم ز سر
هر پیمبر سخت‌روید در جهان يك سواره کوفت برجیش شهان
گوسپندان گر بروند از حساب ز انبیشان کی بترسد آن قصاب؟
چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست چون نباشم سخت‌رو پشت من اوست
هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت‌رو باشد نه بیم او را نه شرم

این خورشید بصیرت و معرفت اگر در کسی طالع شد و اگر کسی مستظهر به او بود، تردید نکنید که در مقام عمل صاحب شجاعت خواهد بود. جسارت در عمل فرزندان بصیرت در نظر است. و همه کسانی که از نظر نظری کوتاهی دارند، در مقام عمل هم دچار دودلی و تردیدند. آن کسانی که اهل یقین نیستند، اهل شجاعت هم نیستند. باین همه، ما برای امور

اختیاری به انسانها ارزش می‌دهیم نه برای امور جبری و موهوبی، هستند کسانی که فایده قوی دارند، اما فهم قوی امر اختیاری نیست، موهبت الهی است، نوابغ بسیارند، اما نبوغ آنها امر اختیاری نیست، امر خدادادی است، لذا این نبوغها، تحسین و تجلیل ما را بر نمی‌انگیزند. فراوانند کسانی که حافظه آنها بسیار قوی است، این هم يك امر موهوبی و خدادادی است، و به هیچ وجه دلیلی برای تجلیل نیست. ما اگر این‌جا از شریعتی تجلیل می‌کنیم به خاطر امور اختیاری است که بردست او جاری شده است نه بخاطر اوصاف طبیعی و موهوبی او، و این قاعده در مورد هر شخصیتی جاری است. خدا را به خاطر موهبتها و عطایایش باید ستود، نه آدمیانی را که مشمول آن موهبتها شده‌اند مگر این که شاکر آن نعمت‌ها باشند آنچه ما و هرانسان منصف و باوجدان را به تعظیم و تحسین وا می‌دارد، عبارت است از آن که آدمیان به اختیار کرده‌اند و نیکو کرده‌اند، می‌توانستند انجام ندهند ولی انجام دادند هزاران مانع، هزاران دشمن در راه انجام آن عمل بود، مع الوصف دلیری ورزیدند و موانع را پشت سر گذاشته لگدمال کردند و در مسیر هدف پالکشان گام نهادند و دشمنان را رویدند و همینهاست که برای آیندگان سرمشق واقع می‌شود نه آنچه که از قبیل نعیم و موهبتهای الهی است، که همیشه برای آنها باید منتظر موهبتها و انعامهای خاص خداوندی بود.

شریعتی در مقام هوشمندی آدم موهوبی بود، یعنی نعمت خداوند براو فراوان بود. و از این نظر با آدمیان دیگر تفاوت محسوس داشت. از نظر دردشناسی هم همین‌طور، اما آنچه که اکنون برای ما بسیار پر ارزش و اهمیت است، یکی دلیری او و دیگری هنرمندی او در اظهار درد بود و این هر دو برای ما سرمشق است. آن شاعر عرب می‌گفت:

إِذَا مَا كُنْتُ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعُ بِي مَا دُونَ النُّجُومِ

فَطَعَمَ الْمَوْتَ فِي أَمْرٍ حَقِيرٍ كَطَعَمَ الْمَوْتَ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ

وقتی به دنبال هدفی هستی، به پایین تر از ستاره‌ها رضایت مده چون طعم مرگ در امور حقیر، مانند طعم مرگ است در امور خطیر و شریعتی از آن کسانی بود که به کمتر از ستاره خرسندی نشان نمی‌داد و اگر عزمی و هدفی داشت، برای همه تاریخ بود. این را از سر تحسین و تجلیل بیهوده و بی دلیل نمی‌گویم، همه نوشته‌های او این امر را نشان می‌دهند.

حال از مزایای صوری به جنبه‌های محتوایی رو آوریم. ما در زمانی واقع شده‌ایم که در میان دو گرایش بسیار مهم باید تکلیف خودمان را روشن کنیم. ما این دو گرایش را باید هم بشناسیم و هم آنها را با همدیگر جمع کنیم. تمام تاریخ روشنفکری دینی در سرزمین ما در طول این خط قابل تبیین است ما لازم داریم که هم معرفت دینی را به نحو خالص داشته باشیم و هم لازم داریم که معرفت دینی را به نحو توانایی در اختیار داشته باشیم و هر کدام از اینها را که فدای دیگری بکنیم، چیزی کسر آورده‌ایم. شما در همین حال حاضر و در وضع کنونی ما، در دوران پس از انقلاب نظر کنید، این معنا را به خوبی می‌بینید. اگر در میان جامعه ما دو جناح ظاهر شده‌اند که یکی از سنت دفاع می‌کند و دیگری دنبال نوآوریها می‌رود تحت (نامهای فقه سنتی و فقه پویا) بدون این که ما ذره‌ای در دیانت این دو جناح تردید داشته باشیم، می‌توانیم وضعشان را چنین تحلیل کنیم که عده‌ای از اینان خائفند که مبدا ایمان دینی و تفکر و معرفت مذهبی آلوده و آمیخته به اندیشه‌ها و گرایشهای بیگانه شود و از آن طرف کسان دیگری هستند که می‌خواهند ببینند که دیانت قامتی دارد سرافراز و در میان سایر مکاتب و رادحلهایی که بشر برای مشکلاتش آورده و می‌آورد به نیرومندی تمام ایستاده است و می‌تواند حلال مشکلات باشد. ما این هردو را با هم

می‌طلبیم و باید بطلبیم هیچ‌کس نمی‌خواهد فراتر از محدوده دین برود. رسالت، رسالت دینی است، اما آنچه که در مقام عمل اشکال و ابهام می‌آفریند، جمع این دوگرایش بسیار ظریف و درعین حال مقدس است. شما به شریعتی نظر کنید و به دورانی که او ظاهر شد، و به مقدماتی که در تکوّن اندیشه و شخصیت او مؤثر بود. شریعتی با مکاتب بیگانه آشنا بود و پاره‌ای از آنها را به خوبی آموخته و هضم کرده بود، چنین کسی که هم ذهنش متوجه اندیشه‌های مغرب‌زمین بود و هم دلش درگرو تعلق ایمان دینی بود، خود را در یک کشمکش عمیق درونی احساس می‌کرد، و همه آثار او این کشمکش را به خوبی نشان می‌دهند. از طرفی به هیچ وجه نمی‌خواست و نمی‌توانست دست از تعلق و ایمان دینی خود بردارد. این وفاداری را تا انتهای عمر نگه داشت و جان خود را بر سر این وفاداری فنا کرد، در این هیچ تردیدی نیست، همه گفته‌های او به خاطر این بود که اندیشه دینی و دیانت را به صورت یک مکتب نیرومند و سرفراز معرفی کند، از سستی و کاستی ظاهری و از عجز و ضعف او در رنج بود. از طرفی هم آن اندیشه‌هایی را که از مغرب زمین خوانده بود و دانسته بود، نمی‌توانست ندیده بگیرد، هیچ متفکر علم‌آشنایی نمی‌تواند بی‌پروا و بی‌محابا به اندیشه‌های بلندی که دیگران در جای دیگری به آن رسیده‌اند، بی‌اعتنا بماند.

علم و فکر وقف هیچ عصری و هیچ نسلی نیست، همه آدمیان و همه بندگان خداوند حق دارند و قدرت دارند که در تفکر و در شناخت انسان و در شناخت تاریخ سخن بگویند و نظر بدهند و همه آدمیان می‌توانند در باره آن سخنان بیندیشند و نقادی کنند و وسره را از ناسره جدا کنند، حال کسی که از طرفی ذهنی دارد انباشته از سرمایه‌های فکری بشری و

از طرفی دلی دارد عاشق و شیفته ایمان مذهبی، کسی که مجاهدتهای حسین و زینب را و شب‌زنده‌داریهای علی را دانسته است، فداکاریهای پیامبر بزرگ اسلام را آموخته است، حرکت و نهضت عظیمی را که به رهبری پیامبر اسلام در این جهاد پدید آمده خوانده و تحلیل کرده و شناخته است، هیچ وقت نمی‌تواند (مگر اینکه پای بروجدان خود نهد) که این شناخته‌ها و دانسته‌ها را رها بکند و خود را از تعلق دینی آسوده سازد عشق شدید شریعتی به حسین و زینب، عشقی مصنوعی و تحمیلی نبود و هیچ‌گاه به این محبوبهای همه عمر خود پشت نکرد. و از آن طرف کشتی که با اندیشه‌های جدید به پروتستانتیزم مذهبی در مغرب‌زمین، با خرافاتی که به نام دین در آن دیار پدید آمد با آن تسلط بی‌منازع و ناصوابی که کلیسا بر سر مردم آنجا داشت، با آن مغفرت‌فروشیها، و اندیشه‌کشیها و نیز با آن اندیشه‌های بلند که مغرب‌زمینیان، به او دست یافتند، با ولتر، با سارتر، با دکارت، با امثال اینها، آشنا باشد نمی‌تواند عقل خود را مفتون و مسحور اندیشه‌های آنها نیابد و بر آن نامردمیها و تاریکی‌ها نفرین و نفرت نفرستد. کسی که در میان این دو گرایش عظیم و نزاع برانگیز در درون خود روبه‌رو باشد، شما فکر می‌کنید چه باید بکند؟ به کدام طرف باید برود؟ مسأله او چه مسأله‌ای خواهد بود؟ شریعتی بیش از هر چیزی به گمان من در این رنج بود، که دین در عصر او به وضعی افتاده است که دیگر به منزله یک مکتب آبرومند در جهان مطرح نیست. مکاتب دیگر از او برده‌اند و در حل مشکلات بشری دعوی کرده‌اند که تواناترند و او می‌خواست که این دعوی را بیازماید و مکتب محبوب خود را دوباره توانا و گره‌گشا ببیند.

مسیحیت^{۱۱} در مغرب‌زمین آن قدر میراثها از موی مریم و از صلیب

عیسی در کلیساها نگه‌داری می‌کرد که به گفته آراسیموس اومانیاست مشهور انگلیسی از آن چوبها، چند کشتی می‌شد بسازند در برابر این اشیاء مقدس و موهوم سجده می‌بردند و تعظیم می‌کردند. اندیشه‌های انسان‌کش مسیحیت در مغرب‌زمین تمام رسالتش تحقیر آدمی بود. مسیحیت دینی شده بود ضد علم و ضد انسانیت اینها بهانه داد که مکتبی به نام اومانیاست یعنی انسان‌پرستی و اگزیستانسیالیسم باز هم یعنی انسان‌پرستی در مغرب‌زمین متولد شود و بگوید که آدمی، آدمی است به شرط آن که پشت به خدا کند و جمع بین خدا و انسان جمع‌شدن است. یا خدا، یا انسان، این مکاتب، واکنش مستقیم و عکس‌العمل صریح نسبت به تحقیرهایی بود که از ناحیه مذهب بر انسان در مغرب‌زمین می‌رفت و لذا آبرومندی این مکاتب در پی آبرویی دین بود. هر کدام از اینها با لگدی که به یک اندیشه کلیسایی می‌زدند برای خود کسب آبرو می‌کردند و رفته‌رفته مارکسیسم که میراث‌خوار اومانیاست بود به منزله یک مذهب برای روشنفکران در مغرب‌زمین روید که هم خلاء مذهبی و عطش فکری آنها را اشباع می‌کرد و به آنها از نظر معرفت‌شناسی باز می‌نمود که اندیشه و اخلاق، حقوق، فلسفه و سیاست، چیست، هم در مقام عمل راه مبارزه را به آنها می‌نمود، آینده جهان و تاریخ را نشان می‌داد و تاریخ پیشین را تحلیل می‌کرد درست چهره یک مکتب مذهبی را داشت منهای خدا و همه قوت خود را از ضعفهایی می‌گرفت که در مذهب سنتی بود، مذهبی که نه تحلیل درست از انسان داشت، نه از تاریخ گذشته نه از آینده بشر، و تمام رسالتش این بود که به آدمیان تلقین کند که وجود آنها پلید و شرّ است اگر بتوانند از شرّ وجود خود رهایی پیدا کنند، بهتر است. در مقابل، اومانیاست به آدمی برترین ارزش را در هستی داد و همه چیز را در پای او به سجده افکند.

برای شریعتی مسئله اساسی این بود که چگونه می‌توان مکتب را، دین را امروزه مطرح کرد؟ به نحوی که از توانایی و سرافرازی کافی و وافی برخوردار باشد. سری باشد در میان سرها، رقیب نیرومندی باشد برای سایر مکاتب، تحلیلی داشته باشد برای تمام مقولات مهم و پرارزشی که امروزه بشریت بدانها می‌اندیشد و برای آنها تبیینی و پاسخی جستجو می‌کند.

اهل ایمان خفتگان بودند و خام ظلم و ظلمت سایه‌گستر بر تمام
زخم صد نامردمی بر جان و تن پر ز اغیار و تهی از خویشتن

این وصف واقعی است برای عموم اهل ایمان و اهل اسلام تا اوایل قرن بیستم. ظلم و ظلمت سایه‌گستر بر تمام، هم تحت ستم ستمگران بودند و هم به لحاظ فکری مبتلا به تاریکی بودند که راه خودشان و محیط خودشان و مسیر خودشان را به خوبی نمی‌دیدند و نمی‌شناختند به همین دلیل بود که شریعتی مهمترین اقدامش در این خلاصه می‌شد که اسلام را به منزله یک مکتب توانا در عصر حاضر مطرح کند.

اما و هزار اما، برای توانا کردن یک مکتب کارهای بسیار باید کرد. اهل ایمان فقط به توانایی نمی‌اندیشند. به خلوص اندیشه‌های دینی هم می‌اندیشند. این را می‌گویم تا ریشه طعن‌ها یا اتهامهایی که بر شریعتی وارد می‌شود به دست داده باشم. و خود داوری نهایی در این باب نمی‌کنم، اما شما را دعوت به تأمل در این امر می‌کنم. گفتم که ما عاشق دو چیزیم: خلوص و توانایی اندیشه دینی هم می‌خواهیم که مکتب دینی ما حلال مشکلات باشد و این ادعا که برای بشریت در همه ادوار آمده است، در مقام تحقق به چشم دیده شود و هیچ مکتب دیگری از او نبرد و پیش‌نیفتد. و هم می‌خواهیم در عین توانایی، خلوص اندیشه مذهبی را حفظ کنیم.

حال کسانی نگران بوده اند که مبدا شیفتگی بیش از حد به ابراز و اثبات توانایی فکر دینی دغدغه خلوص و نابی را کم کند و آدمی دست توسل به هر جایی دراز کند و از هر خونی به تن ناتوان مکتب تزریق کند تا او را توانا و سر حال نگه دارد .

البته عین همین مشکل را در برابر خلوص گرایان داریم و داشته ایم، کم نبوده اند کسانی که از صدر مشروطیت به این طرف (از علماء دین و غیر آنها) چون وسواس خلوص اندیشه دینی را داشته اند از دیدن و شنیدن هر صوت و صورتی پرهیز می کرده اند و تصور می کردند که آنها تیرها و غذاهای زهر آگینی هستند که اگر به پیکر مکتب وارد شوند، او را از سلامت خواهند انداخت و به مرگ خواهند کشاند . گفتم حفظ این دو گرایش، بسیار ظریف و حساس است، گاهی آدمی به وسوسه این که مبدا چیزی سمی بخورد و به مرگ افتد آنقدر چیز نمی خورد تا به حال مرگ افتد و گاهی به خاطر این که توانا و فربه و نیرومند باشد از هر جا، هر چه گیرش آمد می خورد تا نیرومند شود ولی در عوض حرامخوار و ناپاک و حتی مسموم خواهد شد . حفظ مرز دقیق بین این دو، هم تغذیه سالم و هم حفظ خلوص شخصیت امری است که هم شناختن آن و هم جسارت انجام آن درخور هر کسی نیست، ما در حال حاضر کسانی را داریم که بیش از حد و به نحو افراطی بر خلوص اندیشه مذهبی (آنهم خلوصی مبهم و تعریف نشده و در حقیقت بر جمود برفرم) چندان تأکید می کنند و در این راه چندان افراط می کنند که بدن و پیکر مکتب را بهرنجوری و نزاری و لاغری خواهند افکند .

یعنی همان سرنوشت سویی که زهر خواره در پیش از گانیسم می گذارد، اینها از بی غذایی در پیش آن خواهند نهاد یعنی احساس استغناء ناصواب

از افکار حق و صحیح دیگران و حتی فلسفه و علم تجربی را هم بیگانه و خصم شمردن . و از آنها بهره نجستن مسلم این است که هر دو جانب مسأله باید مراعات شود . این شبهه در ذهن کسانی بوده است که، مبادا گرایش و تعهد بی‌محابا و بی‌پروا نسبت به توانا کردن پیکر يك مکتب آدمی را وادارد و تا هر نوع تغذیه‌ای را برای آن پیکر مجاز بشمارد و نه‌ایسهٔ مکتب را از هویت اصلی خویش بگرداند .

گمان من این است که در جامعهٔ معاصر ما این شبهه در حق مرحوم دکتر شریعتی رفته است . کسانی که به اندیشه‌های او مشتاقند و مایلند که در حق او سخن حق بگویند و از افراط و تفریط به دور مانند، حتماً از این جهت در آثار او نظر کنند و این معنا را بشناسند و بشکافند و برای دیگران بگویند . بدون تردید، هیچ متفکر دینی در هیچ دوره از ادوار فکری خود، از نوسان بین این دو گرایش که گفتم برکنار نیست . اصلاً اگر برکنار باشد (یعنی باخبر باشد)، ما او را متفکر نمی‌شناسیم این مطلبی است که اگر برای کسی مطرح نشد، علامت این است که هنوز از قضایا بی‌خبر است، هنوز مقلد است و محقق نشده است .

شرط ورود در وادی تحقیق آن است که شخص از ابتدا این دو مقوله را شناخته باشد . یکی مقوله نابی و دومی مقوله توانایی . در جامعه ما مرحوم مطهری هم به منزله يك متفکر یا روشنفکر دینی مطرح است عالمان دینی دیگر هم داشته‌ایم و داریم . اما همه آنها جریان ساز نبوده‌اند، همه آنها رهبری نسل جوان نکرده‌اند، همه آنها نشان نداده‌اند که دغدغهٔ خلوص یا دغدغهٔ توانایی مکتب را دارند . همه آنها اصلاً نشان نداده‌اند که آشنایی کافی و وافی با مکاتب دیگر و اندیشه‌های دیگر دارند . عالمان دینی نقش خود و حرمت خود را دارند و کار خود را می‌کنند و وظیفهٔ خود

را می‌گزارند. اما آن دسته‌ای که رهبران و روشنفکران را تشکیل می‌دهد که به‌منزله چراغهایی بر بلندی هستند تا راه دیگران را روشن کنند، باید از خصوصیتی برخوردار باشند. اولین خصوصیت آنها دردمندی و دردشناسی است. دومین این است که از مقام تقلید به مقام تحقیق رسیده باشند. این خروج از وادی تقلید به وادی تحقیق اولین مرحله‌اش طنوع و رشد این دغدغه است که از طرفی تعلق خاطر و عشق محض آنها نسبت به تفکر دینی آنان را از نظر در آراء دیگران و از شناختن و پذیرفتن منصفانه اقوال بیگانگان منع نکند و از طرف دیگر شیفتگی نسبت به اندیشه‌های دیگران آنها را و ندارد تا غت و سمین آنها را نشانند و همه آن اندیشه‌ها را به‌منزله اندیشه خودی در پیکر مکتبی که معشوق و محبوب آنهاست تزریق کنند.

مرحوم مطهری از کسانی بود که همین درد و دغدغه را داشت. او هم درد مکتب داشت. برای این بنده کاملاً مشخص است که دغدغه مرحوم مطهری هم همین بود که مکتب اسلام در حال حاضر باید به‌منزله يك مکتب توانا عرضه شود. چنان باشد که پیروان این مکتب بدانند (آنها نه به علم اجمالی، بلکه به علم تفصیلی) که این مکتبی که به او دل بسته‌اند و از او پیروی می‌کنند، همیشه می‌تواند کارساز و حلال مشکلات باشد. منتهی مرحوم مطهری به دلیل تعلق خاطر و تربیت ابتدایی که در زمینه‌های فلسفی داشت بیش از هر چیز توانایی فلسفی و کلامی این مکتب را بازگو کرد، و در برابر مرحوم شریعتی در پی نشان دادن توانایی مکتب در حل مشکلات اجتماعی امروز بشر بود این نکته را هم بگویم و این حق هم بگذاریم که پاره‌ای از کارها که بعداً امثال مطهری کردند قطعاً الهام بخش‌شان مرحوم شریعتی بود.

این امری بود که خود مرحوم مطهری هم بدان اعتراف می‌کرد. توجه‌های اخیر که مرحوم شهید مطهری نسبت به مسأله جامعه و تاریخ و انسان و فطرت و مسائلی از این قبیل می‌کرد، تا حدودی برانگیخته نکاتی بود که امثال شریعتی در جامعه ما مطرح کردند و گفتند که مسأله امروز بشریت اینهاست.

در هر حال، هر دو آن بزرگواران بر آن بودند که بشریت سعادت پیدا نمی‌کند، مگر این که به این دین رو بیاورد. این شرط ایمان مذهبی است. و اگر کسی خلاف این را تصور کند قاعده^۲ از حوزه دیانت هم بیرون است. اعتقاد به کمال دین، اعتقاد به سعادت آور بودن دین، یک اعتقاد بنیانی است که هر متدینی باید داشته باشد. ولی آیا این مقدار از ایمان کسی را متفکر دینی می‌کند؟ کسی را روشنفکر مذهبی می‌کند؟ به هیچ وجه! روشنفکر دینی همین مطلب را تفضیلاً^۳ می‌داند نه اجمالاً. کمال دین را در کل جغرافیای معرفت بشری می‌بیند و اثبات می‌کند و می‌فهمد. کمالها و نقصهای دیگر را می‌بیند و آنگاه معنی دقیق کمال دین خود را می‌شناسد و می‌شناساند دانستن تفصیلی با دانستن اجمالی خیلی فاصله دارد، بیش از فاصله زمین تا آسمان.

شما به یقین بدانید که هر کسی که به وادی اندیشه‌های بسیار نیرومندی که از طرف غولهای فکری امروز در جهان مطرح است پابگذار دارد دوسر نوشت بیشتر برای او نمی‌توان اندیشید. یکی این که ارتباط و پیوند فکری نخستین و عشق شدیدی که نسبت به مکتب دارد، همیشه راه‌نما و حافظ او باشد و پس از سفری طولانی در وادیهای روشن و تاریک اندیشه‌های دیگران، دوباره او را به مسیر و منطقه نخستین خود او باز گرداند و دومی این که در آن وادی حاکم شود و در همان جا که رفته بود، بماند تا بمیرد. شما

اگر می‌بینید که شریعتی پس از آن سفر دراز در آن وادیها که در هر گام او غولی نشسته بود و در هر فرسخ او گرگی کمین کرده است دوباره به این دیار برگشت و رسالت خود را فراموش نکرد و تا آخر عمر از رسالت دینی خود دم زد و نسل جوان این مملکت را آمادگی تمام برای شنیدن پیام رهبر انقلاب بخشید، بدانید که این سببی نداشت، جز این که شعله‌ای از ایمان و عشق مذهبی در دل او فروزان بود و مگر می‌شود کسی عشق به دین، به مکتب، به رهبر مکتب، به پیامبر و به اوصیا و پیشوایان دین نوزد و آنگونه آشناکانه سخن بگوید به طوری که سردترین و منجمدترین دلها را گرم کند و برانگیزد؟ شما باور نکنید که کسی خود شوخی نکند ولی دیگران سخن او را جدی بگیرند. این امر از محالات است. خداوند جهان را چنین بی حساب خلق نکرده است، که آدمی از سر سردی سخن بگوید اما در دیگران آتش بزند. این که او در دیگران آتش می‌زد، رقیقه‌ای بود از آتش گرمی که در ضمیر او بود. این آتش گرم چیزی جز آتش عشق و ایمان دینی نبود، که با سرمایه‌های فکری و دردمندی عجین کرده بود و چنان اعجاز می‌کرد.

همچنان که گفتم شریعتی نمی‌توانست پس از آگاهی از مکاتب دیگر بر وضع سابق خود باقی بماند. آنچه که برای او بیش از هر چیز مطرح شده بود، این سؤال بود: چرا من به این مکتب ایمان می‌ورزم؟ چرا پشت به مکاتب دیگر می‌کنم؟ چرا راه‌حلهایی را که این مکتب ارائه می‌دهد برتر از راه‌حلهای دیگر می‌دانم؟ آدمی اگر بخواهد با جمله سازشکاری و توجیه‌گری بکند، چاره‌ای ندارد، جز این که به این سؤال پاسخ بگوید. و تمام عمر شریعتی در پاسخ به این سؤال گذشت. او این طلب را در خود هرگز خاموش نکرد و تا انتهای عمر يك طالب پرسشگر باقی ماند. به قول

مولانا :

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی
و گر به یار رسیدی چرا طرب نکنی
به کاهلی بنشین که این عجب کاری است
عجب تویی که هوای چنان عجب نکنی

تعجب این است که آدمی کاهلی کند و دنبال پاسخ این سؤال نرود.
تعجب این است که شعله این طلب برافروخته شود ولی آدمی آن را
خاموش کند .

این جرمی و اتهامی بر امثال شریعتی نیست که آتش سؤال و شك در
خرمن سکون خلائق افکندند و آنها را به فکر کردن مجدد درمکتب خودشان
فرا خواندند و از تعبید و انقیاد و تسلیم سنتی بیرون آوردند و به آنها
گفتند که بر آنچه تاکنون ایمان آورده اید دوباره از سر علم ایمان بیاورید.
(یا ایها الذین آمنوا آمنوا...) ایمان کورهیچ گاه سازنده هیچ تمدنی نیست
و این عشقها و ایمانها اگر با علم و آگاهی توأم نشود دوام و بقای آنها
تضمین شده نخواهد بود .

ترك حساسیتها و کشتن آنها و خواندهها و شنیدهها را ناخوانده و
ناشنیده گرفتن حسنی و هنری و کمالی برای آدمی نیست آدمی هرچه که
بالاتر می رود کمال بیشتر می باید . نازکتر و ظریفتر و حساستر می شود
ولذا سخن و اندیشه بی که دیگران را بر نمی انگیزد برای او جالب و جاذب
می شود. روشنفکران دینی از چنین حساسیتی برخوردارند و بهمین جهت
است که نمی توانند به معرفت بی اعتنا باشند و یا با خود دروغ بگویند و
نفهمیده های خود را چون فهمیده پندارند .

لحظات نادری در زندگی پاره‌ای آدمها پیش می‌آید که یکمرتبه پرده فریب از برابر چشمان آنها برکنار می‌رود، ناگهان صفایی و خلوص و صداقت و صراحتی در ضمیر خود احساس می‌کنند، برای لحظات کوتاهی هم که شده فقط راستها را باخودشان می‌گویند، دروغها را کنار می‌گذارند و آن منها و خودهای کاذبی را که آنها گرفته مسخ کرده کنار می‌گذارند، و آنجاست که به حقیقت، لذت و طعم شیرین صراحت و صداقت و شجاعت را می‌چشند.

شیخ بهائی در یکی از نوشته‌های خود این معنی را گفته است: گاهی می‌شود که نسیمها و نفحات رحمانی می‌وزد و دل آدمی را خنک می‌کند و پرده‌های غفلت را از پیش چشمان انسان به کنار می‌برد و در آن حال آدمی سراپا شفاف و لذت می‌شود، ولی دوباره همان حالات چرکین و آلوده پیشین باز می‌گردد و آدمی در زندگی قبلی خود غوطه‌ور می‌شود، و بعد او می‌نویسد:

زبان حال انسان در آن موقع این است:

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن هان ای طبیب زنده دلان مرهم دگر
بلی تیرها به دل متفکران حساس می‌خورد و ضمیر آنان را مجروح می‌کند اما حسن این بزرگان این است که این جراحی را همیشه تازه نگه می‌دارند.

سخن در تفصیلی بودن اعتقاد و شناخت دینی می‌گفتم، می‌گفتم که مرحوم شریعتی به این آگاهی تفصیلی رسیده بود، مرحوم مطهری هم به همین آگاهی تفصیلی رسیده بود، آنچه که جامعه امروز ما احیاناً احساس می‌کند (من فقط این احساس را بیان می‌کنم و همچنان که گفتم،

داوری را به خود شما وامیگذارم) این است که شاید تأکید مطهری بر خلوص بیش از تأکید شریعتی بر توانایی بوده و شاید تأکید شریعتی بر توانایی بیش از تأکید مطهری بر خلوص بوده است .

لیکن آنچه که بنده عرض می‌کنم این است که ما هر دو تالی اینها را لازم داریم، از خلوص و از توانایی عبور کنیم که هنوز کار یک متفکر دینی تمام نشده است، و هنوز عقبه‌ها و گردنه‌ها دارد که باید بپیماید، بالاتر از اینها بازسازی مکتب است، اقبال لاهوری از کسانی است که تأثیر بسیار زیادی بر مرحوم شریعتی داشته است همه شما می‌دانید، یکی از شخصیت‌های محبوب دکتر شریعتی، اقبال لاهوری بود . اقبال لاهوری کتابی دارد که به فارسی هم ترجمه شده، بنام احیاء فکر دینی در اسلام، این کتاب که از کتابهای خیلی خواندنی است و من همه شما توصیه می‌کنم آنرا بخوانید، نام اصلی او به انگلیسی این است . Reconstruction of Religious in Islam (بازسازی تفکر دینی در اسلام) .

در مورد این بازسازی می‌خواهم قدری برای شما سخن بگویم : چون در این صحنه است که شما کار امثال شریعتی و هر روشنفکر دینی را بهتر میتوانید بشناسید . برویم سراغ خود اقبال، اقبال که سخن از بازسازی تفکر دینی می‌گفت منظورش چه بود ؟ مگر تفکر دینی چیست که محتاج بازسازی است ؟ ما که می‌خواهیم آنرا از نو بسازیم چه می‌خواهیم بکنیم ؟ مفهوم بازسازی و نوسازی اگر در اندیشه‌های بشری روا یا معنی‌دار باشد در اندیشه‌های الهی و مکاتب دینی چگونه است ؟!

شریعتی درست کارش همین بازسازی اندیشه دینی بود، من در این هیچ شکی ندارم، و این را هم از امثال اقبال لاهوری گرفته بود، و حالا خوب است ببینیم که ماجرا از چه قرار است .

احیاء فکر دینی در میان مسلمین سابقه دارد و از اقبال لاهوری البته آغاز نشده است، شما همه بخوبی میدانید که نامبردارترین کتاب ابو حامد محمد غزالی کتابی است، بنام **احیاء علوم الدین** همان کتابی که بعداً بدست يك متفکر و فقیه و محدث شیعی به نام ملا محسن فیض کاشانی باز نویسی شد، به نام **المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء** هشتاد درصد محجة البیضاء همان احیاء العلوم غزالی است بعلاوه بیست درصدی که خود ایشان کم و زیاد کرده، بعضی ابواب را یا بعضی روایات و اقوال را، این کتاب احیاء العلوم که نه صد سال، از تألیفش می گذرد از کتابهای بسیار مؤثر در حوزه فرهنگ اسلامی بوده و از کتابهای بسیار خواندنی است، خصوصاً محجة البیضاء که به اقوال و روایات شیعی هم مزین شده است، و بهره او چندین برابر شده است.

کتاب احیاء علوم دینی را که باز می کنید در همان ابتدا و در مقدمه، غزالی به شما می گوید که این کتاب را برای چه نوشته است، غزالی در دوره رونق و شکوفایی فرهنگ اسلامی می زیست، نه صد سال از غزالی فاصله گرفته ایم و به گذشته فرهنگی خودمان نظر می کنیم، این قضاوت را بهتر از غزالی هم می توانیم بکنیم، چون او در عصر خود بود، و عصرهای بعد از خودش را که نمی دید و مقایسه عصر خود با آنها برای او میسر نبود، ولی ما که الان نه قرن دیگر را هم دیده ایم که بر فرهنگ و تمدن اسلامی چه رفته است، الان بهتر می توانیم قضاوت کنیم که دورانی که غزالی و امثال او در او می زیستند من حیث المجموع چگونه دورانی بوده است، آن دوره قطعاً یکی از بهترین ادوار تمدن اسلامی بوده است.

قرن چهارم و پنجم به اتفاق عموم مورخین چنین قرونی است، ما بعد

از آن دیگر این قدر رونق و شکوفایی آنهمه دانشمندان، چه در علوم تجربی، چه در علوم دینی به آن وسعت و به آن کمیت نداشتیم .

مع الوصف امثال غزالی معتقد بودند که علوم دینی در آن زمان در افول است و بلکه در حال احتضار است کسی باید اینها را احیاء بکند، او البته دید که ظواهر شریعت زنده است، اما آنچه که حقیقت شریعت بود و پیامبران برای او آمده بودند روبه احتضار بود. خوب می دید که مساجد پر می شود، نمازهای تراویح ماه رمضان برقرار هست، محتسب وجود دارد، شرابخوارها را می گیرند، خلیفه عباسی به سمت خلیفه پیامبر خلافت می کند، پادشاهان دیگر همه خود را در حوزة خلافت او قرار می دهند، در خطبه های نماز جمعه، اسم او را می برند، آن همه فقیه ، آن همه مدارس فقهی، آن همه کتابها، آن همه بحثهای دینی، اما او می گفت که در زیر این ظواهر، بواطن له شده اند و از بین رفته اند، و حقیقت شریعت آنچه که او را فقه باطنی می نامید بطور کلی مفلول مانده است بر آدمیان چنین وانمود کرده اند که دیانت آمده است تا عده ای قاضی بشوند و عده ای واعظ بشوند و عده ای مفتی و فتوی بدهند . حلال و حرام را بگویند، یا فصل خصومات کنند، یک عده هم این میان ریاکارانه افتاده اند تا اینجا کارشان دوشیدن خلائق و خالی کردن جیب آنهاست بقیه هم قانعند که دین برقرار است چه کم داریم !؟

ایشان گفت : خیر، باید از نو دیانت تعریف شود، آنچه که حقیقت علوم دینی است باید بازآموزی شود و علوم دین احیاء شود . خصوصاً در کتاب اول احیاء العلوم چند اصطلاح دینی است که غزالی بر تمییز عقلی آنها خیلی تأکید ورزیده است (عین آنها را مرحوم فیض کاشانی هم آورده است) اصطلاحات «توحید» و «فقه» و «ذکر» از آن جمله است، غزالی نوشته است که تمام اینها معنی هایش برگشته است. و در ابتدا نزد مسلمانان صدر

اول و نزد خود پیغمبر اسلام این «تعبیرات» این معانی را که اینک دارد، نداشته است .

او می گوید تفقه در دین یعنی رفتن و تمام جوانب و زوایا و اضلاع و ابعاد دین را شناختن، نه فقط احکام و فروع نه فقط فتوی و علم حلال و حرام، تفقه یعنی اسلام شناسی به معنی وسیع آن، که علم به احکام هم جزء کوچکی از آن است نه همه آن، و قس علیهذا . حال شما بیاید تا برسید به فیض کاشانی در قرن یازدهم هجری، همچنان که گفتم : فیض کتاب «احیاء العلوم» را تماماً باز نویسی کرد، به قول خودش آن را احیاء یا تهذیب کرد .

مقدمه ای را که غزالی برای کتاب نهاده است، فیض تماماً حفظ کرده است و بعد هم نوشته، «من هم عیناً به همین دلایل خواستم کتاب احیاء العلوم غزالی را احیاء بکنم» ، یعنی همان بیماریهایی را که در قرن پنجم، غزالی، جامعه مسلمان را مبتلا به آنها می دید، من هم که در قرن یازدهم و در حوزة فرهنگ شیعی نشسته ام، عیناً همان بیماریها را می بینم و لازم می دانم که دوباره علوم دین را احیاء کنم آن هم با آن مایه از اشتراک که همچنان که گفتم ۸۰ درصد این کتاب، کتاب اصلی غزالی تماماً یکی است پس ما نهضت احیاء در میان خودمان داشته ایم، این احیاءها چه بوده است ؟ احیایی که امثال غزالی و فیض کاشانی به او می پرداختند عمده نوعی توجه به جوانب مغفول بود، معنی پاره هایی از یک مکتب مورد توجه اکید و افراطی قرار می گرفت و پاره هایی دیگر کاملاً مسکوت و متروک می ماند و این روی هم رفته تصویر ناهمواری از کل آن مکتب به دست می داد .

درست مثل کاریکاتوری که بینی کسی را خیلی بزرگ کند باندازه پای او، و پای او را کوچک بکند، باندازه بینی او چنین موجودی خیلی سهمگین و ناموزون از آب درمی آید .

غزالی و فیض دردشان این کاریکاتوری شدن مکتب بود، یعنی احساس می‌کردند جوانی از آن رشد سرطانی ناموزون یافته است و جوانب دیگر این قدر غذا نخورده که در حال زوال است.

اینان سعی کردند که سهم آنها را هم بدهند حق آنها را هم ادا بکنند تا این پیکر، موزونیت نخستین خود را به دست بیاورد.

ما در حدود قرن سیزدهم هجری در حوزه فرهنگ اهل تسنن هم نهضت‌های احیاء داشته‌ایم، محمد عبده که از شاگردان مرحوم سید جمال اسدآبادی است، ازین محییان است. عبده کسی است که بیش از هر چیز ثقل صعوبتی که مکتب اسلام پیدا کرده او را می‌آزارد، یعنی او تصورش این بود که چیزهای بیگانه و بی‌وجه وارد فکر اسلامی شده که از آن او نیست و به‌همین دلیل کسی که می‌خواهد روبه این مکتب بیاورد، خودش را با آراء ناپذیرفتنی و تحمل ناکردنی بسیار روبرو می‌بیند و می‌رمد.

نهضت «سلفیه» همین بود، بازگشت به اسلام نخستین و ساده کردن ورق از نقوش پراکنده. می‌گفتند که شریعت «سهله سمحه‌ای» که پیامبر آورده است، هیچ شباهتی با آن چیزی که ما امروز به نام اسلام داریم ندارد. آنها را باید بپیراییم. احیاء امثال عبده، احیاء پیرایشی بود، احیاء امثال غزالی و فیض احیاء آرایشی بود، یعنی چیزهایی را که دیگران مغفول نهاده بودند، اینها دوباره می‌آوردند و می‌آراستند، و می‌گفتند که اینها هم باندازه بقیه حق دارند که به آنها توجه شود (بخصوص مسائل اخلاقی و تهذیب باطن و علم معامله و مکاشفه و اسرار عبادات ..) ولی شما وقتی که به اقبال لاهوری می‌رسید (که البته خوب به غزالی و مولوی توجه داشته) می‌بینید که او دم از مفهوم دیگری می‌زند، که آن مفهوم همچنان که گفتم عبارت است از مفهوم «بازسازی» می‌گوید: ما باید تفکر

دینی را بازسازی کنیم، این همان چیزی است که محصول مستقیم آگاهی از مکاتب بیرونی است که من در ابتدای سخنم به آن اشاره کردم .

اصولاً، از بیرون نگاه کردن، چیزهایی را در آدمی القاء می کند از درون نظر کردن چیزهای دیگر را، فرض کنید که شما از اول تا آخر عمرتان در یک ساختمان زندگی کنید، و اصلاً بیرون از آن نروید، از درون این ساختمان، البته شما اطلاعات زیادی بدست می آورید، تمام اطاقها و راهروها را می شناسید حتی ممکن است دانه دانه آجرهای آن جا را، چراغها، سقفها، کفها، ارتفاعات، ابعاد را واریسی کنید و بشمارید ولی با اینهمه یک چیز را شما به خوبی نمی دانید و آن عبارت است از هندسه این بنا و هیأت و موقعیت آن در میان سایر بناها .

اطلاعات شما تماماً از درون است اگر یک دفعه بشما اجازه می دادند و می رفتید بالای پشت بام می ایستادید و آنگاه هم آن منزلی که تا آن موقع در آن زندگی می کردید می دیدید و هم منازل و خیابانهای اطراف را، حتی از آن شهر بیرون می رفتید، شهرهای دیگر، و روستاهای دیگر را می دیدید، قطعاً اطلاعات تازه ای نسبت به همان منزل و مسکنی که در او می زیستید پیدا می کردید . منتها این اطلاع از بیرون بود نه از درون و البته به هیچ وجه منافی با آن نیست بلکه مکمل او هم هست، از بیرون نگاه کردن اصولاً اندیشه های تازه ای برای آدمی پیش می آورد .

یکی از آن اندیشه های تازه که پیش می آورد عبارت است از همین فکر بازسازی یعنی شما به این فکر می افتید که خوب، با همین مصالح ممکن است ساختمانی دیگر ساخت، این فقط وقتی است که شما ببینید که با همین مصالح ده جور ساختمان دیگر ساخته اند .

ببینید وقتی که فقط بایک شعر، یا اشعار یک شاعر در این دنیا آشنا

هستید، چقدر شعر می‌شناسید؟ و حال بروید شعر دیگران را بخوانید، تا ببینید همان شعرهای قبلی راهم طوری دیگر می‌بینید. این فقط به دلیل این است که شما می‌بینید شاعران دیگر با همین مصالِح شعرهای دیگر گفته‌اند، مصالِح همه بالاخره همین زبان فارسی است، خواجوی کرمانی هم به همین زبان گفته، حافظ هم به همین زبان گفته، سعدی هم همین طور، فردوسی هم همین طور، وحشی بافقی هم همین طور.

اینها، لغت تازه‌ای اختراع نکرده‌اند، وزن شعر تازه هم اختراع نکرده‌اند، اوزان همان است، بحر همان است، کلمات همان است، اما شعرها زمین تا آسمان فرق می‌کند، این آن چیزی است که ما به آن می‌گوییم. «فهم هندسه‌بنا» و درعالم معرفت، نام هندسه معرفت می‌گیرد. این فی‌الواقع یکی از مصادیق آن حکم کلی است که: تعرف الاشياء باضدادها (بل باغیارها).

به این نکته خوب توجه کنید، آدمی تا درون يك مجموعه هست هندسه آن مجموعه را نمی‌بیند، کسانی که روی پشت بام ایستاده‌اند هندسه آن را در قیاس با سایر بناها در می‌یابند آنها می‌بینند دشمن دارد می‌آید یا مهمان دارد می‌آید می‌گویند دارند می‌آیند. از حالا باید فکر دشمن را بکنیم، جا برای میهمان درست بکنیم، کسی که اصلاً روی پشت بام نرفته کاری به این کارها ندارد، ولی مایک‌عده دیده‌بان لازم داریم

حلقه کوران به چه کار اندرید دیده‌بان را درمیانه آورید

ما دیده‌بان لازم داریم، دیده‌بانی و پاسداری از شریعت، دقیقاً يك معنایش همین است: پاسداری از شریعت، فقط پاسداری از درون نیست، پاسداری از بیرون هم هست.

مسأله امثال غزالی و فیض، مسأله هندسه معرفتی نبود، آنها از درون به تعمیر این بنا می پرداختند و آن هم البته تعمیر مقدسی است، باید هم بشود، اینها می دیدند بعضی اطاقها در این خانه قفل شده اند، هیچ کس سراغ آنها نمی رود، گفتند اینها هم جزو این خانه است، به این جا هم برسید از این فضا هم استفاده کنید، چرا این جا را متروک نهادید، قفلها را برداشتند و دیگران به درون آنها دعوت کردند، ولی ما در عصر حاضر از حدود یک قرن ونیم پیش به این طرف، اصلاً با مسأله های تازه ای روبرو هستیم بحث مجموع این بناست، کسانی که پشت بام ایستاده اند خیر می دهند که هندسه این بنا در معرض تهدید است یا جا تنگ است. برای مقابله با دشمنان یا میهمانان آماده شوید یعنی برای مشکلات فکری تازه و مکاتب تازه فکری بکنید، این را ما می گوئیم بازسازی که کار بسیار مهم حساسی است و شرط متفکر دینی در عصر حاضر این است که واقعاً نیاز به این مسأله را احساس کرده باشد دکتر شریعتی نهایت احترام را برای اقبال می نهاد - و من تردید ندارم که احترام او احترام عاطفی نبود.

از فکر او لذت می برد و بدان متنعم بود و عمده ترین جنبه فکری اقبال علاوه بر جنبه عرفانی آن و ارادات بسیار زیاد او نسبت به مولوی و معارف معنوی بطور اعم عبارت بود از هوشیاری و بیداری و چشم باز او نسبت به مسائل جهان جدید و دغدغه بازسازی اندیشه دینی.

این بازسازی اندیشه دینی چیزی بود که شریعتی برگرفت. من همین جا در پرانتز نکته ای را مایلیم ذکر کنم تا بعد دنباله کلام را بگیرم، و آن این است که شما ببینید در عالم افکار قضایا چه جوری است، من این را برای دوستانی می گویم که در این محضر حضور دارند و انشاء... در آینده عزم دستگیری از خلق و هدایت مردم را دارند و رسالتی فکری برای خود احساس می کنند. که مبدا در مقام دستگیرها و راهنمایهای فکری یأس

به دل آنها بیفتند و از نتیجه بخشی کار خود نومید شوند عالم افکار عالم عجیبی است، انعکاسهایی که ارواح در یکدیگر دارند، گاهی خیلی نامرئی می ماند، ولی شما مطمئن باشید که فکر تأثیر خودش را به جا می گذارد یعنی همیشه انتظار نداشته باشید چیزی که گفتید فی المجلس یا در دوران عمر خودتان اثر و ثمرش را ببینید، اصلاً این جور فکر نکنید سخن کار خودش را خواهد کرد، بذری است که زمین خودش را پیدا می کند، و در آن جا بارور خواهد شد و او آن که شما نبینید که بذر کجا افتاده و کجا میوه دارد؟ این را مطمئن باشید. مولوی کسی بود در قرن هفتم، حرفهای خودش را می زد ولی نمی دانست که شش قرن بعد اقبال نامی می آید و آینده ای می شود در برابر وی و اندیشه های او را برای قرن سیزدهم و چهاردهم باز می گوید یعنی تحریر و تجدید می کند و به زبان آن نسل برای آنها می گوید، او چه می دانست که این طور می شود ولی به قول خود مولوی که می گفت ،

هین بگو که ناطقه جو می کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالفان یاری بود

ناطقه جومی کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد، شما این جوی رامی کنید، نمی دانید آبی را که درین جوی روان می کنید بعدها چه سرزمینهایی را طراوت خواهد بخشید، چه گلستانها خواهد آفرید و شما هم مسؤول تاریخ نیستید و نمی توانید، ده قرن آینده را گمان بزنید .

شما الان کارتان جوی کردن است و روان کردن آب و برداشتن سنگ از پیش چشمه و دیگر بقیه اش به دست شما نیست اقبالی آمد و آینه مولوی شد، همان مولوی که خودش می گفت من آینه علی علیه السلام هستم: از تو بر من تافت چون داری نهان می فشانی نور چون مه بی زبان

یا تو واگو آنچه عقلت یافته است یا بگویم آنچه بر من تافته است
ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
به امیرالمؤمنین خطاب می‌کند من آینه‌ام در برابر تو، یا خودت بگو،
یا من آینه‌آسا، انعکاساتی را که از تو دریافته‌ام خواهم گفت :

از تو بر من تافت چون داری نهان می‌فشانی نور چون مه بی‌زبان
خورشید علی در آینه مولوی تابید، مولوی در اقبال تابید، اقبال در
«شریعتی» تابید. شریعتی حسنه‌ای از حسنات اقبال لاهوری بود در
سرزمین ما پیام اقبال لاهوری در سرزمین خود او آن‌طور دریافت نشد
که در سرزمین ما دریافت گشت.

اقبال در سرزمین خودش مزار مجلل و آراسته‌ای دارد، به‌زیارت او
هم می‌روند، اما آن‌جاییکه بدر سخن او شکوفاتر شد و قدر پیام او را
بهرتر دانستند و گوشه‌های شنوای بیشتری برای بانگ مبارک او پیدا شد
سرزمین ایران اسلامی بود، آن‌هم به‌دستیاری شاگرد بزرگواری مثل :
دکتر شریعتی، که شاگرد مستقیم او نبود، اما مخاطب راستین او بود.
سپاس ما برای اقبال لاهوری که او هم از مهندسان اندیشه اسلامی نوین
است و برای شریعتی که از شاگردان و از تربیت‌شدگان اوست. برگردیم
به سخن خویش آیا بازسازی يك امر و خاتمه‌یابنده است ؟ بهیچوجه این‌طور
نیست، یعنی وقتی بازسازی آغاز شد يك کار بی‌پایان آغاز شده‌است،
بازسازی کنندگان فقط به‌ما می‌گویند که بازسازی يك ضرورت است و
غفلت بر نمی‌دارد و نزاع فقه سنتی و پویا هم جز از طریق بازسازی حل
نمی‌شود.

این بازسازی چیزی است بیش از استنباط احکام، محصول معرفت
به‌هندسه مکتب و روابط اجزاء درونی آن، و تحول تاریخی آن و نسبت آن

با سایر مکاتب و معارف است. دادن تعریف تازه‌یی است از مکتب در میان جغرافیای سایر مکاتب، فهم مکتب است و نهادن آن است در میان همه معرفت‌های دیگر، آدمی با داشتن معلومات تازه و سوالات تازه و انتظارات تازه، امور کهن را شکل تازه می‌فهمد و همین فهم تازه است که اساس بازسازی است. مسلماً فهم يك فیلسوف و آشنا به حکمت متعالیه با فهم يك عامی، از نهج البلاغه فرق دارد. اولی به چشمی مجهز است که دومی نیست. چشم اولی، همان معلومات اوست. و چنین است که می‌گوئیم آدمی مجموعه شریعت را می‌تواند همزاره با چشم‌های تازه بنگرد. و فهم‌های تازه از آن بیاید. و این فهم‌ها را نهایتی نیست. هر چه آشنایی به مکاتب و معارف دیگر بیشتر باشد، برخورداری آدمی از فهم‌های تازه بیشتر است تا جایی که درك او از درك ساده و عرفی چندان فاصله می‌گیرد که گاهی همزبانی با ناپختگان دشوار می‌گردد. گرچه توصیف حسن واحد می‌کنند و عندلیبان نشسته بر شاخسار واحدند.

عبارت‌نا شئی و حسنك واحد - وکل الی ذاك الجمال نشیر

بازسازی جز بازفهمی چیز دیگری نیست حالا از این جا به سراغ نکته بعدی می‌رویم که از نکات مهمی است که مایلم ذکر کنم، من برای شما گفتم که ما این بزرگان را از روی اعمال اختیاریشان می‌شناسیم و ارج می‌گذاریم، این يك معیار را دادیم، حالا می‌خواهم معیار دومی عرضه بکنم.

معیار دوم برای شناختن و ارج و قدر و موقعیت يك متفکر عبارت است از سوآلهایی که وی در جامعه پخش و القاء می‌کند، ما عادت بدی کرده‌ایم و این عادت را باید تغییر بدهیم که آن عادت این است که مامتفکران را از روی جواب‌هایی که به سوآله‌ها می‌دهند می‌سنجیم در حالی که درست به عکس، متفکران را از روی سوآلاتی که مطرح می‌کنند باید بسنجیم.

جوابها حکایت دیگری دارند، نه اینکه مهم نباشد ولی مهمتر از پاسخ، طرح سؤال است، آآن خیلی از کسانی که در جامعه مابه امثال مرحوم دکتر شریعتی انتقاد می کنند به پاسخهایی که به سؤالات داده انتقاد می کنند و هیچ وقت نمی اندیشند که اگر سؤالی نبود، پاسخی هم نبود.

مهم این است که کسی توجه ما را معطوف کرده باشد به اینکه اگر می خواهی نیروی خودت را مصرف کنی در این جا مصرف کن نه در جای دیگر، چرا به این نمی اندیشیم؟

می خواهی بیل بزنی؟ چرا می روی در بیابان می زنی؟!، این جا باغچه است، مورد احتیاج هم هست این جا را بزنی.

اگر نیروی فکری خود را صرف سؤالات بیهوده و بی حاصل بکنیم و هر چند به جوابهای درست هم برسیم، چه سودی دارد؟ سؤال اگر سؤال خوبی بود کار سودمند است ولو شما خودتان جواب باطل به آن بدهید. چرا؟

برای این که شما قافله را روان کرده اید، برای این که حرکت را ایجاد کردید و آتش را افروخته اید لازم نیست همه جوانبش بدست شما سامان بگیرد. بخشهای دیگرش را دیگران عهده دار می شوند.

عمده این است که محور داده شده باشد و متفکران حول این محور اندیشه کنند، چه بسیار از سؤالات نیکو که در جامعه ما توسط امثال شریعتی روان شد و جا دارد که همه ما درباره آنها فکر کنیم. شما نگاه بکنید، مرحوم دکتر شریعتی، چیزی را بنام تاریخ و فلسفه تاریخ در جامعه دینی ما مطرح کرد، این از اموری بود که نزد علماء دین ما مغفول بود، ایشان آمد و گفت:

ما چه تبیین و تحلیلی از تاریخ بشریت می کنیم (البته پاسخی هم خودش

فراهم کرده که خالی از خلل نیست) بعد از ایشان مرحوم شهید مطهری مسأله را گرفت، یعنی متوجه شد که بله، سؤال جدی است و برای این که مکتب کامل باشد، در این باب باید حرفش را زده باشد، پس شروع کنیم به استخراج ولی پاسخها نه پاسخ شریعتی و نه پاسخ مطهری هیچ کدام آخرین پاسخ نیست. و کار باید همچنان ادامه یابد. از مهمترین سؤالاتی که امثال شریعتی مطرح کردند سؤال از امکان بازسازی اندیشه دینی بود، این سؤالی است که شاید به صراحت در آثار شریعتی نیامده باشد. اما لبّ کار و هنر او همین است.

یکجا بحث از پروتستانتسیم مذهبی کرده است، یکجا بحث از نقش روشنفکر دینی کرده، بحث از اجتهاد در دین کرده است، بحث از هندسه اندیشه دینی کرده است بحث از هابیل و قابیل کرده است، فلسفه دینی برای تاریخ داده است، اینها همه در دل بازسازی جای می گیرد. حالا می رسیم به این که عشق به توانا کردن و عشق به بازسازی، هر دو تا این استعداد را دارند که آدمی را به اتهام خاصی متهم کنند، (که شریعتی هم بدان متهم است) من فقط دلایل معرفتی بروز این اتهامات را دارم می گویم، به بدنستیها و غرض ورزیها (که قطعاً در کار بوده است) کاری ندارم.

شما شاید شنیده باشید در فلسفه علم مکتبی هست، بنام مکتب اینسترومنتالیسم Instrumentalism یعنی این که پاره ای از فیلسوفان علم معتقدند که ثنورهای علمی چیزی نیستند جز وسیله های مفیدی برای محاسبه و برای عمل واقع نما نیستند، این مکتب در برابر رئالیسم (Realism) مطرح شده است

رئالیسم علمی مکتبی است که معتقد است ثنورهای علمی توصیف واقعیت می کنند، اگر می گویند اتمی هست، الکترونی هست و غیره، منظورشان این است که واقعاً اتمی هست، الکترونی هست ولی در برابر اینسترومنتالیستها

معتقدند که اتم، الکترون و چیزهایی از این قبیل به تعبیر خودشان افسانه‌های مفیدند، افسانه‌اند، اما مفیدند، به درد علم می‌خورند، اما نه به منزله تبیین واقعیت، درست شبیه قصه‌ای که شما برای بچه‌تان می‌گویید که خوابش برود، این قصه می‌خواهد راست باشد، می‌خواهد دروغ باشد، وسیله‌ای است که بچه به خواب برود، شما در بند این نیستید که قصه راست باشد، اگر دیدید خوابش نمی‌برد، قصه‌تان را عوض می‌کنید. قصه دیگر می‌گویید که خوابش برود. همین مقدار برای شما اهمیت دارد، این می‌شود مکتب اینسترومنتالیسم برخی از فیزیکدانان جدید، جداً معتقدند که تئوریهای علمی، مخصوصاً تئوریهای مربوط به فیزیک اتم و ذرات ریز درون اتم ابزارند، برای محاسبه و نه به منزله توصیفات از واقع. عده‌ای معتقدند که در عالم دین هم ما چیزی بنام اینسترومنتالیسم داریم، یعنی کسانی اندیشه‌های دینی را برگیرند، بمنزله ابزارهایی برای تصرف در جامعه و برای پیشبردن کار خودشان و بمنزله مرکبهایی برای راندن و توفیق در عمل یافتن، همین وبس، هیچ توجهی به حق و باطل مکتب دینی ندارند دین به آن مقدار برای آنها مهم است که در عمل توفیق آنها را تضمین کند اینان به دین بمنزله مجموعه‌ای از عقاید حق نگاه نمی‌کنند، بمنزله مجموعه‌ای عقاید مؤثر نظر می‌کنند. شما اگر در عرصه تفکر دینی به آن دو کار که ذکر شد پردازید یکی این که دغدغه شما Reconstruction باشد یعنی این بازسازی اندیشه دینی و دیگری این که دغدغه شما توانا کردن مکتب باشد، این هر دو این شبهه را ممکن است ایجاد کنند که شما در پی مفید و مؤثر کردن ابزار دین هستید و سواس حق و باطل را ندارید، بنابراین در دین اینسترومنتالیستید، همانطوری که یک عده در علم اینسترومنتالیستند، به تعبیر دیگر شما آراء دین را به صورت تئوریا می‌نگرید، تئوری هم که می‌دانید شائش چیست؟ تئوری، یعنی فرضیه، فرضیه یعنی ناپایدار،

یعنی روزی که عمرش سرآمد رهایش می‌کنیم، می‌رویم سراغ ثوری دیگری. چیزی قطعی نیست که به او پایبندی کنیم و از حقانیتش دفاع کنیم.

دکتر شریعتی در جامعه ما مطعون به چنین اتهامی است، چرا مطعون است؟ دلیلش را برایتان گفتم، حالا می‌خواهم تحلیل بکنم که آیا ما حق داریم چنین اتهامی را بپذیریم یا نه؟ تکرار می‌کنم من دارم در بهترین فرض مسئله را مطرح می‌کنم، نمی‌گویم که کسانی عالماً، عامداً چنین وصله‌ای به او چسبانده‌اند سخن از بدخواهان و بداندیشان نمی‌گویم، آنها اصلاً محل بحث ما نیستند، بلکه کسانی بوده‌اند که نه تقوی نه پروا هیچ نداشته‌اند در عالم دشمنی از هر وسیله‌ای که می‌توانستند استفاده می‌کردند که آن بزرگوار را بکوبند. چیزهایی که امروز دیگر بحمدالله فاش شده و رسوا شده‌است و نیازی به ذکر آنها نیست.

خوب، آیا به صرف این که کسی دست به بازسازی اندیشه برده و درد توانا کردن مذهب را داشته است، می‌شود چنین اتهام را درباره او پذیرفت؟ البته نه! ولی خوب آنهایی هم که ذهنشان دچار چنین شبهه‌ای شده، خواستار جواب تفصیلی‌اند. ببینید یکی از مهمترین دلایل آن طعن و تهمت این است که مکتبی که دیری است به خواب رفته و اثری و معجزه‌ای از او دیده نمی‌شده، ناگهان شما می‌بینید دارد معجزه می‌کند، ممکن است حتی خود پیروان آن مکتب بگویند، این چیزی بود که ما تا حالا داشتیم، چطور این تأثیرات را نداشت؟ از امروز چرا این اثر را پیدا کرده است؟ پس معلوم است که مال خودش نیست، دیگری اینها را در او تزریق کرده‌است.

به نظر من این يك امر بسیار بدیهی است که از خود پرسیم، یکی از مهمترین دغدغه‌های شریعتی مگر این نبود؟ مگر نمی‌گفت خون امام حسین (ع) را تبدیل به تریاک کرده‌اند؟ این خونی که باید در برانگیختن

مردم مؤثر باشد، بیشترین اثر را در تخریب و دلساکت کردن مردم دارد، خون حسین چند قرن است که مردم را دعوت به نشستن می‌کند در حالی که این خون مردم را باید دعوت به قیام می‌کرد. چرا این طور شده؟ آنگاه شریعتی همین خون حسین را تبدیل کرد به شمشیر، می‌گفت مکتبی که ابوذر دارد، چرا پیروانش این قدر ستمکشند و در برابر ستم بر نمی‌خیزند؟ این همه سلاح هست و کسی بردوش نمی‌گیرد؟ وی اسم کار خودش را می‌گذاشت «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی» * این عین تعبیری بوده که شریعتی به کار برد. می‌گفت ما چه احتیاجی به بیرون داریم؟ تمام عناصر فرهنگی را داخل مکتب خودمان داریم، فقط باید استخراج کرد، باید تصفیه کرد، یکی استخراج، یعنی این که بدانیم هست و بیرون کشیدن است، دوم این که از پیرایه‌هایی که براو بسته‌اند، خالصش کنیم چون، خالصش را وقتی در میان آوردید تأثیر خواهد داشت، حال آیا شما تصور نمی‌کنید که وقتی کسی با کمال مکتب‌شناسی و هنرمندی این کار را انجام می‌دهد، برای کسان دیگری شبهه ابزار انگاری را القا کند؟ می‌گویید این خون که تا حالا بود، پس چرا اینقدر اثر نداشت؟ این ابوذر که تا حالا بود، چرا اسمش را نمی‌بردیم؟ چرا این قدر انگیزش در کسی ایجاد نمی‌کرد؟ خصوصاً روشنفکران غیر متعهد و غیر اسلامی، این طعن را به شریعتی می‌زدند و او را بمنزله کسی می‌نگریستند که می‌خواهد مرده‌ای را تزیین کند و به نام زنده بفروشد. آنان، شریعتی را آرایشگر صورت شریعت (بزعم خودشان) می‌شمردند و به همین سبب وی را از جرگه روشنفکری (که به نظر آنان لازمه اش بی‌دینی بود) بیرون می‌دانستند. ولی این تبدیل کردن قوت يك متفکر است نه ضعف او. این دعوت است به دیدن چیزهای کهن

در همان نور کهن . هر نوآوری چنین وسوسه‌ای را در دل برمی‌انگیزد. اما عالمانه و حکیمانه با این وسوسه باید روبرو شد، بلی همین‌طور است یک آدم خلاق وقتی که به میدان آمده همان ابزارهای کهن آثار نو از او می‌گیرد.

کاهلی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر برد خاکستر شود

خاک را به دست آدم هنرمند دهید، طلا می‌کند برای شما، چه جای این که خود طلا را به دستش دهید طلای غبار گرفته و مفشوش را خالص می‌کند، و نشان شما می‌دهد . چرا باید تصور کرد که وی به تزویر دارد امر مطلا را طلا به ما نشان می‌دهد ؟ چرا نباید تصور کرد که طلای ناب نخستین راکه زیر غبارها مدفون بود و ما نمی‌شناختیمش، وی طلاشناسانه و زیرکانه در اختیار ما نهاده است، آن طعن و تهمت و اینسترومنتالیسم (یا ابزار انگاری) فقط معلول ضعف بینش کسانی است که نتوانستند طلای ناب را در آن صورت ناب و خالص بینند و بشناسند و نشستند تا دیگران این صیقلی کردن را انجام دادند . اما در برابر این صیقلی کردن به جای این که سپاسگزار باشند فقط عیب‌جو بودند .

خداوند می‌گوید و «تجعلون ارزقکم انکم تکذبون» این تعبیری است که قرآن در برابر مکذبین قرآن دارد، می‌گوید شما بهره‌تان را از قرآن فقط تکذیب قرآن قرار داده‌اید . هر کس بهره‌ای می‌برد از قرآن . یکی هم تنها حظش و نصیبش این است که بنشیند و بگوید اینها دروغ است، این هم یک جور حظ است. ولی این در واقع بی‌حظی و بی‌بهره‌گی است در برابر پاره‌ای از نوآوری‌هایی که این بزرگان در فرهنگ ما کرده‌اند . عده‌ای تنها حظشان این بود که بنشینند و در آنها طعن بزنند، عیب بجویند زیرکی آن بزرگان را نشناسند. استخراج و تصفیه‌ای راکه کارمهندسانه و هنرمندانه‌ای است بخوبی دریابند و گمان کنند که استفاده ناصوابی از آن مخازن شده

است. در حالی که اصل سخن این بزرگان این بود که این مخزنها سرمایه‌هایی است که بسیار بیش از اینها از آنها می‌توان بهره جست.

پس موقعیتی که شریعتی اجمالاً در میان ما دارد چنین موقعیتی است آدمی در دانشناست بود، دلیر بود هنرمند در بیان درد بود. دغدغه خلوص و دغدغه توانایی داشت. عزم بر مهندسی و بازسازی اندیشه دینی داشت. الهام پذیرفته از اقبال لاهوری بود و موقعیت زمان خودش را هم درک می‌کرد و درست به همین دلایل پاره‌ای از تهمت‌ها و طعن‌ها در او زده شد. از همه مهمتر سؤالات نوینی بود که او در جامعه ما در انداخت. سؤالاتی که امروز هم ما با آنها روبرویم و حتماً باید نسبت به آنها پاسخ فراهم آوریم.

بیاییم یک تقسیم‌بندی اجمالی بکنیم. ما از صدر مشروطه تا امروزه همواره با این مسئله روبرو بوده‌ایم که دین را با مکاتب نوین چگونه می‌توان آشتی داد؟ یا چگونه می‌توان آن را در کنار آنها تعریف مجدد کرد؟ یا چگونه می‌توان سازگاری آن را با اندیشه‌های حق جدید نشان داد؟ کسانی می‌پرداختند به تبیین سازگاری آن با علم طبیعی جدید، کسانی با فلسفه، و کسانی با جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی جدید. شریعتی از این دسته آخر است و این مرحله‌ای است که ما هنوز هم در آن به سر می‌بریم و علوم انسانی و نسبتشان با شریعت از غامض‌ترین مسائلی است که باید درباره آن فکر کنیم. هر شناختی از انسان بدیهیم (سربسته می‌گویم) مستقیماً بر شناخت ما از شریعت تأثیر می‌گذارد. آخر رسولان برای بشر آمده‌اند و مخاطب آنان بشر است و به زبان بشر با وی سخن می‌گویند و طالب کمال او هستند. پس انسان‌شناسی حتی رسالت رسول را هم معنی می‌کند. حالا باید دید انسان را در کجا باید شناخت و چه فنی متکفل بیان و تعریف اوست. لذاست که فنونی که مدعی انسان‌شناسی‌اند، چنان حساس و مسأله‌آفرین

می‌شوند .

به پایان سخن نزدیک می‌شویم . اما مایلیم يك مطلب دیگر را هم بر بحث‌های گذشته‌ام بیفزایم که خالی از ضرورتی نیست . از نظر کردن از درون در دین و نظر کردن از بیرون در دین سخن‌گفتم بر این مطلب می‌خواهم بیفزایم که هر نظر زدن از بیرونی، چنان است که به ظاهرش تقدس زداست . ما در عرصه ایمان دینی چیزی داریم به نام قدسیت^۳ که آنرا به شخصیت‌های دینی و به اندیشه‌های دینی نسبت می‌دهیم نوعی پاک‌ی در آنها می‌شناسیم و علو و ارتفاعی برای آنها قائلیم که دوست نداریم کسی آنها را دستمالی بکند . مایلیم که آدمی همیشه از آنها با تعظیم نام ببرد و نسبت به آنها کوچکی بکند، و هیچ‌گاه ترازووار در پی سنجیدن آنها نباشد که اگر، ترازو بخواند کوه را بکشد خود را خواهد کشت !

از باب تمثیل در عالم دوستی، مخصوصاً اگر دوست شما مرد عالم و پاك و محترم باشد، رابطه دوستانه‌تان با او توأم با تعظیم و احترام خواهد بود نه رابطه طبیعانه یا روانکاوانه و یا کالبدشکافانه! در کالبدشکافی، آنچه که دیده نمی‌شود، حرمت و تقدیس و احترام است، هیچ‌کسی در حق دوست خودش شناخت را آنقدر پیش نمی‌برد که سر دوستش را ببرد، بگذارد روی میز تشریح و بگوید این هم بالاخره يك مرحله از دوست‌شناسی است!

یکی از صعوباتی که ما در عالم دین‌شناسی داریم، درست در همین جاست یعنی دین‌شناسان، متهم به بی‌مهری و بی‌حرمتی نسبت بدین می‌شوند به دلیل این که در مقام شناخت، تشریح تقدس زدا می‌کنند با این بیان می‌خواهم یکی دیگر از ریشه‌های بی‌مهری‌هایی که نسبت به شریعتی شده است این جا بگویم و با گفتن، آنرا بزدايم . چنان که گفته‌اند : عندالعلم بالاسباب يرتفع الاعجاب آدم وقتی دلیل چیزی را دانست دیگر تعجبش ازین خواهد رفت.

دکتر شریعتی نسبت به دین هیچ کم حرمت نمی‌نهاد. آدم بی‌دینی هم نبود. و چنان‌که گفتم ایمان و عشقی دینی دزاو بود و تا آخر عمر به اسلام وفادار ماند. منتهی شریعتی کارش نسبت به دین کاریک طیب تشریحگر بود و هر کسی که این کار را بکند طعنش می‌زنند که تو با آن چیزی که داری تشریح می‌کنی دوست نیستی. این به ظاهر نهایت دشمنی ورزیدن است که آدم جسد کسی را پاره پاره کند، دیگر چه جای ادعای دوستی؟ بلی، شما اگر مکاتب فلسفی را تشریح بکنید به دشمنی متهم نمی‌شوید. به فیلسوف نبودن هم متهم نمی‌شوید به هیچ کدام. اما نه این که دین اصولاً از ابتدا با قداست و حرمت می‌آید؟ (و باید هم بیاید و قدسی است) اگر کسی بر این جنبه تأکید نکرد، و بیشتر بر جنبه تشریح آن تأکید کرد، این شبهه در حق او می‌رود که گویی نسبت به این، بی‌حرمت است و لذا اهل دین با او بی‌مهری می‌کنند، و یک فرق بین عالمان دینی و روشنفکران دینی همین جا آشکار می‌شود.

عالمان دینی آنهایی هستند که بدلیل نگرش از درون وقتی از دین سخن می‌گویند، قداست دین حتی در چشمهای ظاهرین، خدشه نمی‌یابد، اما روشنفکران دینی گویی در مقام تشریح پیکردین، قداست آن را مخدوش می‌کنند. اما این برداشت فقط مال کسی است که آن دو مقام از شناخت را از هم تفکیک نکرده باشد. شما همین که ریشه مطلب را دانستید متوجه می‌شوید که به هیچ وجه تشریح با دشمنی ملازمه ندارد و من به شما عرض می‌کنم که ما به این هر دو شناخت نیاز مندیم هم به شناخت طبیعانه، تشریحگرانه و هم به شناخت دوستانه حرمت‌آمیز تقدیس‌گرانه. هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. و مخصوصاً وقتی که بازسازی مطرح باشد بلی آن برخورد تشریحگرانه پیش می‌آید که به حسب ظاهر و برای چشمهای ظاهرین نوعی برخورد قداست کش و بی‌مهرانه نسبت به دین جلوه خواهد

کرد . مورخ بودن شریعتی هم مزید بر علت شده بود، علم تاریخ، به طور کلی علم تقدس‌زدایی است . این را بنده به شما با تأکید عرض می‌کنم و اگر کسانی اهل تاریخند و هنوز این حال برایشان پیدا نشده منتظر بمانند تا مورخ بشوند . یعنی معلوم است هنوز مورخ نشده‌اند، این خصوصیت که در اهل تاریخ پیدا می‌شود دقیقاً به همین دلیل است که شخصیتی را از قداست و مهابت‌های سر بسته اولیه‌اش بیرون می‌آورند، او را در میان بقیه انسانها در میان سایر علل و عوامل تاریخی می‌گذارند و می‌گویند این شخصیت که شما فکر می‌کردید آنهمه سرمایه دارد و شما به خاطر آن ، آنهمه تقدیس و تجلیلش می‌کردید ببینید که خودش وام‌دار دیگران است . فلان تکه‌اش را از فلان جا آورده و فلان تکه‌اش را از فلان جا آورده و ... و ناگهان شما می‌بینید که آن مرکب پر اجزا و ابعاد از هم وا رفت و هر تکه آن شخصیت مدیون و وام‌دار کسی شد .

در هر تحلیل تاریخی، آن عظمت و حرمت سر بسته و اسرار آمیز اولیه‌ای که انسان برای کسی قائل است فرو می‌ریزد، و خرمی و عظمتی از نوع دیگر (اگر عظمتی بماند) جای آن را می‌گیرد .

حالا شما ببینید که کار يك روشن فکر دین چقدر مشکل است . من مشکلاتین قسمت قضیه را همین جا می‌بینیم کسی مثل شریعتی می‌خواهد از طرفی علی (ع) را در مسند امامتش و در علو و عظمتش حفظ کند (که علی عالی و عظیم بود) از طرف دیگر می‌خواهد او را يك آدم خاکی نشان دهد (که بود) . بگوید علی کسی بود که مانند ما می‌زیست، همین رنجها، دردها و همین شناختها و حساسیتها را داشت (می‌ت رسید که در کمک به عثمان افراط کرده و گناهکار باشد . هیجان زده می‌شد و خطبه شقشقیه می‌خواند و کافی بود که کسی نامه‌ای به او تقدیم کند و او را از هیجان بیاندازد ، از

مردم می‌خواست تا با مشورت او را یاری کنند و در این کار تصنع نمی‌کرد و واقعاً از مردم کمک می‌خواست و ...) و از طرف دیگر بگوید به تعبیر خود علی (ع) : ارواحهم معلقه بالملاء الاعلی. روحش به ملاء اعلی پیوند داشت. روی زمین که راه می‌رفت روحش در آسمانها می‌گشت، انی معی لبصیرتی می‌گفت: خود را به راههای آسمان اعلم می‌دانست تا راههای زمین. و او کشف الفطریات مازادت یقیناً می‌گفت و ... مشکلترین کاری که يك متفکر دین دارد همین است : گره زدن آسمان به زمین. اگر کسی در این امر توفیق یافت. عظیمترین توفیق را در عالم هدایت دینی پیدا کرده است. این کار فقط از کسی برمی‌آید که تاریخدان باشد، مذهب‌شناس هم باشد از بیرون به دین نگاه نکنند و ایمان دینی هم داشته باشد. اگر این ایمان نباشد، طوفان تاریخ!! چنان می‌وزد که هر الوهیت و معنویتی را برفنا خواهد کرد. همان کاری که تاریخ‌نگاری مارکسیسم کرده است. هیچ قداستی برای هیچ فردی از ابناء بشر در طول تاریخ باقی نگذاشته است. و به يك چوب همه کس و همه چیز را رانده است و همه را برمسند واحد نشانده است. فقط تعلق خاطر دینی و اعتقاد مذهبی است که قداستها را حفظ می‌کند و در عین حال همان شخصیت‌های مقدس را برای اینکه رهبری توده را داشته باشند خاکی و زمینی می‌کند. اینهاست آن خصوصیات که هم ظرافت کار يك روشنفکر دینی را نشان می‌دهد و هم صعوبت آن را هم دلایل این امر را که چگونه می‌شود که کسانی در اثر حسن نیت (نه سوء نیت) آن متفکران را مظعون بدانند و ظرافت کار آنان را کما هو حقه نشانند.

خوب، ما از شریعتی چه درسی می‌گیریم، مهمترین درسی که می‌گیریم، درس جسارت است. آدمی اگر شجاع نباشد، آدم نیست. شجاعت از جوهریات انسان است اگر عرفان را می‌خواهیم عرفانی باید باشد توأم با شجاعت. مولوی گفت :

زاهد با ترس می‌پرد به‌پسا عارفان پُرانتر از برق و هوا
 ترس مویبی نیست اندرپیش‌عشق جمله قربان‌اند اندرکیش‌عشق
 زاهد با ترس نمی‌خواهیم، عارف بی‌ترس می‌خواهیم و این چه نکته
 مهمی است کسی که عبادت شبش به شجاعت روزش کمک کند. پارسای شب
 باشد و شیر روز. علی‌وار زیستن یکی از مهمترین ابعادش همین است.
 عقل بی‌عشق و عشق بی‌عقل، هیچ‌کدام تمام نیست. و عشق اگر آمد شجاعت
 را هم به دنبال خواهد آورد. همه عاشقان شجاعند.
 عاشق‌شو آر نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوم این که سرمایه باید داشت. گروهی تصور کرده‌اند که آدمی اگر
 چندتا کلمه خوب و قشنگ بلد باشد، کاری در این عالم می‌تواند بکند.
 دنیا این قدرها بی‌حساب نیست. آن بزرگان اگر حرفهای زیبا می‌زدند،
 برای این بود که معانی زیبا در دل آنها بود. بی‌معنا و بی‌مبنا نمی‌توان مؤثر
 بود. باید زحمت کشید. خود آن بزرگواران هم کار خودشان را کافی
 نمی‌دانستند چه برسد به ما که بخواهیم مقلدانه ادای آنان را دربیاوریم
 و داعیه رهبری کسانی را داشته باشیم. بی‌مایه فطیر است و بی‌سرمایه
 سود نمی‌توان برد. مگر این که کسی قائل به قماربازی در عالم فکر باشد.
 بلی شریعتی یکی از مهمترین رمزهای پیروزی این بود که مرکب سخن‌رام
 او بود. ولی سخن برای رساندن پیامی است و وقتی پیامی نبود مرکب
 به چه کار می‌آید؟

واز همه اینها بالاتر توجه به محتوای اندیشه این بزرگان و موقعیت
 تاریخی آنان است. شریعتی اینک رفته است «تلك امه قد خلت لها ما
 كسبت ولكم ما كسبتم ولا تسئلون عملاً كانوا يعملون» آنها کار خود را
 کردند و رفتند و ما مانده‌ایم و باید کار خودمان را بکنیم و مسؤول کرده‌های

دیگران نیستیم . اینک برای ما چه شریعتی ، چه دیگران چه مخالفان او چه موافقان او همه آینه‌های عبرتند . همه روزنه‌هایی هستند برای کسب معرفت و بصیرت . آنچه که به کار ما می‌آید برگرفتن چراغ است از میراث گذشتگان نه ابراری برای دشنام یا تحسین یا تکفیر یا تقبیح . هر چه از این قبیل باشد ، استفاده شیطانی است از آن اندیشه‌ها و از آن شخصیتها شریعتی يك راه بود نه يك منزل . چراغ بود نه بت . فریادی بود بر گوشه‌های سنگین . و پتکی بود بر وجدانهای خاموش ، دردی بود مجسم و مجسمه‌ای بود از درد و مردی بود درجاده تکامل . به آنچه خود یافته بود ، وفادار و ملتزم بود . و برای آرمان دینی‌اش ، واهمه و ملاحظه نمی‌شناخت باید بر آنها که از سر بی‌دردی از او بت ساخته‌اند و در پرستش او ، خود را از فکر و نقد و تأمل آسوده کرده‌اند ، بانگ زد که اگر او کاری کرد ، همان بود که تقلید عابدانه از دیگران نکرد . شما هم اگر براه او می‌روید تقلید عابدانه را پیشه نکنید . اگر خود را مرد میدان احياء می‌بایید ، بسم الله ، دلیرانه در آن گام نهید و لاتخافوا فی الله لومة لائم . و اگر نه ، سر خود گیرید و آراء و کلمات بزرگان را دست‌مایه بوالهوسیهای خود مسازید از حسن اصفاء و تحمل یکایک شما سپاسگزارم و همه را به خدا می‌سپارم . والسلام علیکم .

پرستش و پاسخ

با تشکر از خواهران و برادرانی که تحمل کردند و با ماندنشان نشان دادند که باز هم مایلند در زمینه افکار و آثار دکتر شریعتی بحثی بکنیم . سوالات بسیار متنوعی به دست من رسیده و البته همه آنها خوب است ، اما فرصتی نیست که من به همه آنها پاسخ بدهم خوشبختانه در این مقدار از سوالات که من تا الآن خواندم ، و شاید اکثر آنها باشد ، این نکته کاملاً به چشم می‌خورد که اگر درباره شریعتی باید سخن گفت ، ما دیگر در وضع

و موقعی نیستیم که سخنان عاطفی و بی‌محتوا بگوییم . باید از آن مرحله عبور کرده باشیم و به مرحله طرح سوالات جدی‌تر و علمی‌تر رسیده باشیم ، وقتی که کار به این جا رسید شریعتی هم مثل هر متفکر دیگری مورد نقادی قرار خواهد گرفت ، ضعف او شناخته خواهد شد ، قوت او هم شناخته خواهد شد ، از قوت‌هایش درس می‌گیریم ، از ضعف‌هایش هم درس می‌گیریم . و این را مخصوص به او نمی‌دانیم هر متفکری همینطور باید مورد بررسی قرار بگیرد .

سوالاتی که مطرح شده يك تعدادش مرتبط است به برخوردهایی که در جامعه مانسبت به دکتر شده است . چندین نفر این سؤال را مطرح کرده‌اند: چرا آثار دکتر تجدید چاپ نمی‌شود ؟ چرا بعضی از روحانیون ما مثل مرحوم علامه طباطبائی یا آیت‌الله مشکینی (من شخصاً اطلاع ندارم که ایشان در این باره چه گفته‌اند) برخوردهایی غیر قابل انتظار داشته‌اند چرا چرا ؟ این سؤال البته سؤال خیلی ظریفی هم هست . ابتدا بگوییم که این یکی از عوارض و اوارزم زندگی اجتماعی است که دیگران با آدمی درافتند و موافقان و مخالفانی پیدا شوند یعنی خود شریعتی هم قاعده و وقتی آمد به صحنه و سخنانش را مثل تیرهایی در فضای اجتماع رها کرد لابد این مطلب را بر خودش روشن کرده بود و انتظار نداشت که همه او را تحسین یا تأیید کنند آن هم خصوصاً علماء بزرگ دینی . اتفاقاً يك جا مرحوم دکتر شریعتی تصریحاً همین معنی را بیان کرده ، گفته اگر انسان انتظار چیزهایی را داشته باشد ، از دیدن آنها از جا در نمی‌رود ، آدمی که توقع چیزی را ندارد ، با دیدن آن از جا در می‌رود و پرخاش می‌کند ، عصبانی می‌شود ، خودش را گم می‌کند و ... اما کسی که می‌داند که چه خواهد شد ، و خودش را آماده آن پیش آمده کرده نه دست‌پاچه می‌شود ، نه خودش را گم می‌کند نه سرش را به دیوار می‌کوبد ، هیچ کدام .

جامعه و جهان ما جهان پاك و موزون و يكدستی نیست، مردم به فرمان ما فكر نمی‌کنند، به فرمان ما عمل نمی‌کنند و به قول هربرت مارکوزه، تاریخ يك شرکت بیمه نیست، برای هیچ کس تضمین نکرده‌اند که اگر فلان کار را کردی، فلان نتیجه را خواهی گرفت. همه جور نتیجه‌ای ممکن است اتفاق بیفتد، از نیک، بد، ناگوار، گوارا و اصلاً اگر خلاف این بود عجیب می‌بود. شما فكر کنید شریعتی آمده بود و چیزهایی گفته بود، واحدی لب به سخن نمی‌گشود و در برابر او هیچ چیز نمی‌گفت، این به نظر شما عادی بود؟ بر این بیفزایم که سخنان کسانی چون مرحوم علامه طباطبائی، قطعاً داعی دینی داشت، و در خصوص ایشان، نمی‌توان گمان کرد که خدای ناکرده انگیزه دیگری در کار بوده است. خوب ما دیگر چه می‌خواهیم؟ متفکری سخنی گفته به انگیزه‌ای دینی، و متفکر دیگری هم نظری علمی در باره آراء او داده باز هم به انگیزه دینی. این که خیلی خوب است و خدا کند همه برخوردها همین‌طور باشد. بلی شریعتی انتظار نمی‌برد که بعضی از کسانی که قاعده می‌بایست در جبهه دوستان او باشند، رفتار دشمنانه و خصمانه با او درپیش گیرند. من این را قبول دارم که پاره‌ای از روحانیان ما با شریعتی بی‌مهری و جفا کردند و احتمالاً بعضی از عکس‌العملهای مرحوم شریعتی هم نسبت به روحانیت بعید نیست به دلیل همان رفتارهای خصمانه بوده. از همان کسان کسی بود که اینک هم با انقلاب بر سر مهر نیست و گویا در مجاسی خصوصی قبول کرده بود که به شریعتی نگفته بی‌دین بلکه گفته بی‌ولایت و سنی، تا تأثیرش در عوام بیشتر باشد. شما در آثار شریعتی می‌بینید که در جاهایی خیلی با تجلیل از روحانیت نام می‌برد و توضیحات پر معنا و زیبایی می‌دهد: يك جا می‌گوید آنان هیچگاه پای هیچ سند استعماری امضای خودشان را نگذاشتند، دريك جای دیگر می‌گوید نزاع ما با روحانیت نزاع داخلی است، احمق است آن بچه‌ای که دعوی

خانه را ببرد توی کوچه . در جاهایی هم (بالاخره بشرست) اورا اذیت کردند، آزرده خاطر شده) چیزهایی گفته که امروزه ما هم نمی‌پسندیم و آن تعبیّرات شاید تندتر از آن باشد که باید باشد . منتهی در حال حاضر مخالفت با شریعتی صیغه‌های دیگری هم دارد که همه آنها را باید بازشناخت . البته ما دربارهٔ افراد نمی‌توانیم در این جا صحبت بکنیم ، برای این که افرادی که اینک ابراز مخالفت با دکتر شریعتی می‌کنند زیادند و احتمالاً به عدد این افراد، دلیل وجود دارد که چرا مایل نیستند اندیشه‌های دکتر شریعتی ترویج بشود . ولی کلیات آنها تقریباً همان چیزهایی است که در ضمن سخنرانی آوردم .

به طور کلی در جامعه ما هنوز این معنی که چیزی به نام دین‌شناسی علمی داریم که لطمه‌ای هم به اصل دین و ایمان نمی‌زند و به تعبیر دیگر، دین‌شناسی از بیرون، نه دین‌شناسی از درون، هنوز خیلی جا نیفتاده و مورد تصدیق قرار نگرفته و رسمیت نیافته است . مخصوصاً در میان توده‌های عامی و ساده . برای کسانی که کارشان بررسی‌های علمی و تحقیقی است این معنی چندان ایجاد اشکال و شبهه نمی‌کند، اما کسی که می‌خواهد در مسجد بنشیند، چندتا حدیث گوش بدهد، درس زندگی بگیرد، اخلاق یاد بگیرد، فردا در بازارگران بفروشد، دروغ نگوید، کلاه برداری نکند، برای اویخت از دین‌شناسی تحقیقی و علمی نمی‌شود کرد وای بسا که مضر هم باشد، یعنی برداشت ناصوابی بکنند، که وقتی دین را گذاشتید روی میز تشریح لاجرم باید از دین بیایید بیرون و از بیرون نگاهش کنید، و اهل چون و چرا شوید و آن تسلیم و تعبدی را که قبلاً داشتید بگذارید کنار و این‌ها برای یک ذهن ناآزموده کلی خطر دارد و تا شما بیایید خطر و زهرش را بگیرید، کار از کار گذشته است .

به این لحاظ است که احتمالاً من تصور می‌کنم که پاره‌ای از روحانیون ما مصلحت نمی‌بینند که پاره‌ای از اندیشه‌های امثال دکتر شریعتی در سطح کلی جامعه ترویج بشود. همان‌طور که گفتیم در او نوعی تقدس‌زدایی می‌بینند و تلقین چون و چرا کردن در مذهب، و خویشتن را در مقام یک دین‌شناس نهادن و از موضع بالا به دین نگاه کردن و حرمت و قداست‌پیشین را پشت‌سرافکندن و به چشم یک ناظر بی‌طرف در دین نظر کردن. آخر در عالم دین بی‌طرفی مطلوب نیست جانبداری مطلوب است، بی‌طرفی یعنی چنان‌که او را بررسی کنیم که گویی حق و باطلش برای ما مطرح نیست، این چیزی است که چندان به دل عوام نمی‌نشیند. ولی اینهم البته در جای خودش اشتباه است که اگر در سطح عوام نپسندیم (آنهم بعضی‌را نه همه‌اش را) هیچ دلالت بر این ندارد که در سطح خواص که جای طرح این اندیشه‌هاست آن‌را جایز نشماریم، و اجازه ندهیم که آن آراء و آثار آن‌جا پخش شود.

بنابراین بعضی از تنگ‌نظرها واقعاً پذیرفته نیست و جداً باید مرتفع شود. منتهی در این مرتفع‌شدنها همیشه دستورهایی که از بالا می‌آید مؤثر نیست، زمینه باید آماده شود این زمینه‌ها، وقتی که آماده شد، آنوقت بذرها خواهد روید. امثال دکتر شریعتی در جامعه ما همچنان که گفتیم کارشان به یک سوءظن‌هایی آمیخته شده است. کسانی آمدند و به نام این بزرگان حرف‌هایی زدند و کارهایی کردند که کل کار این بزرگان را مشکوک ساختند و تا این چیزها از حافظه یک ملت پاک بشود، طول می‌کشد.

در هر حال بهترین راه برای معرفی دکتر شریعتی معرفی علمی بدون احساس اوست هر قدر ما غصه بخوریم که یکی گفته او بد است یکی گفته خوب است، یکی تکفیر کرده، یکی نکرده هیچ دردی دوا نخواهد شد آنچه در مورد شریعتی باید انجام گیرد این است که اندیشه او را کما هو حقّه طراحی

و جراحی و معرفی کنند. از او بت نسازند و دربست او را نپذیرند و دربست او را طرد نکنند. کاری که با همه متفکران باید کرد. شریعتی آدمی بود در صراط تکامل، اول که شروع کرد به نوشتن کتاب **مکتب واسطه** و ترجمه **سالمان پارسی**، نوشته ماسینون تا آخرین کارهای او در حسینیه ارشاد و بعد از حسینیه ارشاد نوشته‌های مخفی او یا سخنرانیهایش در جلسات خصوصی (که بعداً چاپ شد)، شما می‌دانید اینها در یک سطح نبود و نماند، شریعتی خودش خرده، خرده تکامل پیدا می‌کرد و دائماً اندیشه‌های خودش را شستشو و نقادی می‌کرد. بنابراین هیچ سخن او را نباید سخن نهایی پنداشت. تقدّس و تحجور زیدن نسبت به آنها را باید گذاشت کنار. خود آن بزرگان اگر بزرگی دارند بزرگی‌شان همین بوده است که یک جا نایستاده بودند، عوض می‌شدند، به جلوتر می‌رفتند به گذشته خودشان به دیده نقّادی نگاه می‌کردند، و اگر تقلیدی از آنها باید کرد، در همین جاست نباید که سخنان آنها را در یک سطح انگاشت، و یا سخن نهایی پنداشت، ای بسا که بعضی از حرفهای بعدی ناسخ حرفهای قبلی باشد.

مرحوم شریعتی یکی دیگر از نابختیارهایش در این جهان عمر کوتاهش بود، من شك ندارم که اگر ایشان عمر درازی می‌یافت و آزارهای ساواک موجب نمی‌شد که به سکت قلبی از این جهان درگذرد، حتماً تکامل و پختگی بیشتری در او پیدا می‌شد و من یقین دارم که خصوصاً به فلسفه و فنون معقول بیشتر می‌پرداخت و از این جهت ذهن خود را صیقلی‌تر می‌کرد. مرحوم شریعتی به پسر خودش وصیت کرده بود که برو فلسفه بخوان یعنی اهمیت و قدر فلسفه را می‌شناخت گرچه خودش در این زمینه هاتحصیلات منظم و مرتبی نداشت و در بعضی از سخنانش که سستیها و کاستیها دیده می‌شود، یکی از دلایل همین عدم توجه کافی اوست به تفکر فلسفی. تفکر

جامعه‌شناختی و تاریخی شریعتی بسیار قوی، خوب، عالمانه و همه‌جانبه است. حافظه قوی و عطشناکی او برای کسب معلومات و تجربه عملی و مبارزاتی او و سری که در مکاتب عدیده کشیده بود سرمایه او را بسیار غنی کرده بود، اما این غنا در جهت فلسفی به این اندازه و در این سطح در افکار او دیده نمی‌شد و خوب برای متفکری که بالاخره سروکارش با جراحی و نقادی است، داشتن حربه فلسفی لازم است.

مرحوم شریعتی در بعضی از نوشته‌هایش گاهی تعبیرات تندی نسبت به فیلسوفان دارد که فیلسوفان مثلاً هیچ‌کاره بودند پیروزهای تاریخ بودند و این تعبیرات در مورد فیلسوفانی که اساس فلسفه‌شان بر تاریخ‌پرستی و قدرت‌پرستی است کاملاً صادق است ولی نه درباره همه فیلسوفان و اتفاقاً بعضی از آن فیلسوف مآبان که به دلیل قدرت‌پرستی و تاریخ‌پرستی، در زمان طاغوت دم بر نمی‌آوردند و امروزه طرفدار ولایت شده‌اند و حتی افلاطون را هم طرفدار ولایت فقیه می‌شمرند، مخالف شریعتی هم شده‌اند. ولی به هر حال فلسفه ابزار تفکر و نقادی است و هیچ متفکری گریزی از آن ندارد. لذا این جنبه هم اگر در آن بزرگوار تأمین و تکمیل می‌شد باز هم به پخته‌کردن فکر او کمک می‌کرد.

هم‌چنین مرحوم شریعتی مدتها يك‌تنه فکر می‌کرد، يك‌تنه سخن می‌گفت، مستمعان و مخاطبان زیاد داشت، گاهی فکرهای خود را در هنگام سخنرانی می‌پروراند و القاء و ادا می‌کرد، خیلی وقتها اصلاً فرصت نداشت که درباره حرفهای خود دوباره فکر بکند و یا سخنرانیهای خود را حتی تصحیح بکند آنقدر نیاز شدید بود که همان‌ها را به سرعت به چاپ می‌زدند تا به دست دیگران برسد. به همین دلیل هم در میان سخنان مرحوم شریعتی تکرار هست و گاهی ممکن است تعارضها و ناسازگاریهایی باشد. همه اینها

می‌توانست بهتر از این باشد، می‌توانست پخته‌تر باشد می‌توانست تهی از تعارضها باشد، اما وضع طوری بود که مجال این پیرایش‌ها را نمی‌داد. شریعتی بارها در سخنرانی‌هایش این را تکرار می‌کرد که وقت کم است مجال تنگ است، ما حرفهایی داریم که باید بزنیم، و باید با شتاب بگوییم. شاید خیلی از شما سنتان اجازه ندهد که اوضاعی را که او در آن سخن می‌گفت در ذهنتان احضار کنید. شما نمی‌دانید که هر کلمه او چه قطره آب گوارایی بود که به کام تشنگان می‌ریخت چه در داخل کشور چه در خارج کشور، شما نمی‌دانید که سطر سطر نوشته‌های او چه آب حیاتی بود برای این جوانانی که مخصوصاً در خارج کشور در جنگال ایدئولوژیهای رقیب گرفتار آمده بودند و سخنی در برابر آنها برای گفتن نداشتند. در داخل کشور هم همینطور، نهضتی شده بود، امام در ۱۵ خرداد ۴۲ قیام کرده بودند. سفره‌ای گسترده شده بود، توقعاتی برانگیخته شده بود، از آنطرف رژیم با همه چیز خودش به مجادله آمده بود، روشنفکرانش را آورده بود، هنر را به میدان آورده بود، فکر را، ادب را، شعر را، دانشگاه را، همه چیز را، خارج را، داخل را، پرفسورهای خارجی را، دانشمندان داخلی را، پول نفت را هم ریخته بود در بازار و رونقی ظاهری پدید آورده بود همه را به کمک طلبیده بود و تمام اینها بدون این که ظاهرآ دین را بکوبند پس چکار می‌کردند؟ رقیبی عرضه می‌کردند که بگویند با داشتن این رقیب اصلاً احتیاجی نیست ما به دین فکر کنیم می‌خواهد حق باشد می‌خواهد نباشد. یکی از مورخان گفته بود «داروین کاری کرد با خداشناسی که هیچ ملحدی نکرد. ملحدان می‌آمدند و خدا را انکار می‌کردند. اما او خدا را مسکوت نهاد» در انکار خدایی خدا مطرح هست، ولی در مسکوت نهادن، دیگر نام خدا هم برده نمی‌شود.

این مطلب مهمی است، گاهی در عرصه مناقشه و دشمنی، دشمن بسیار

هوشمندانه عمل می‌کند، یعنی مکتب شما را انکار نمی‌کند. رودرروی شما نمی‌ایستد که بگوید این که تومی گویی باطل است، چون این عین مطرح کردن آن مکتب است. عقاید و نظریه رقیبی را از کنار مطرح می‌کند و چنان نیرومند و درخشان که چشمها در او خیره بماند و همه نفی و اثباتها و بحثها برود روی آن نظریه، و مکتب شما اصلاً مورد بررسی واقع نشود و نوبت به او نرسد. در زمان طاغوت واقعاً قضیه از این قرار بود. یعنی آنچه که رژیم سابق می‌کرد دوکار بود، یکی ترویج هرهری مذهبی تاجوانها به ایدئولوژی داشتن و مکتب داشتن اصلاً و قعی نگذارند و از کنارش به طور کامل بی‌اعتنا رد شوند، و این برای عموم بود. برای آن عده هم که عاشق فکر بودند و ذهنشان بی‌خوارک و ذهنشان بی‌آدامس نمی‌توانست بجنبند آدامسی هم برای آنها تهیه کرده بودند، آن آدامس همان مکتبهای رقیب بود که سعی می‌کردند آنها را چنان به نیرومندی مطرح کنند که مکتب دینی اصلاً مطرح نشود. در یک چنین موقعیتی بود که شریعتی سخن می‌گفت این را خوب توجه کنید لذا آنقدر هیچانی آنقدر دردمند آنقدر هراسان و آنقدر مستعجل بود. از پیامبر اکرم نقل شده است که فرمودند که وقتی نماز می‌خوانی، صل‌صلوة مودع!! چنان نماز بخوان که گویی آخرین نماز تو است هرکاری می‌توانی در این يك نماز بکن هرچه دلت می‌خواهد، از خدا بخواه هر اخلاصی می‌خواهی بوز. شریعتی هر سخنرانی که می‌کرد همین طور بود، احتمال می‌داد آخرین سخنرانی او باشد و لذا می‌کوشید هرچه حرف دارد همان جا بزند و افکارش را يك جا به دست مخاطبان واقعی‌اش بسپارد. مبدا از فردا دیگر آن فرصت بدستش نیفتد و همین طور هم شد، بالاخره ناگهان در حسینیة ارشاد را بستند. سخنرانیهای عمومی و خصوصی او را ممنوع کردند، جلوی کتابهایش را گرفتند. قلمش را شکستند و خودش را و پدرش را بزدان بردند چنین کسی خیلی فرق دارد، يك آدم آکادمیک

که پشت میز راحت بنشینند و سرساعت هم خانمش يك شربت به لیمو به او بدهد بخورد تا حالش جا بیاید و دوسه سطری قلمی کند وضع برای او این طورها نبود. همواره در هجرت درشتاب، درهیجان و درهراس بود. نگویید فلانی کتاب نوشته، شریعتی هم کتاب نوشته. وضع فلانی با شریعتی قابل قیاس نیست. نمی‌خواهم بگویم به این دلیل شما از کاستیهای او چشم پوشید، لکن می‌خواهم بگویم در قضاوت‌هایتان و در نمره دادن‌هایتان این معنی را رعایت کنید که در آن شرایط، سخن‌گفتن و کتاب‌نوشتن و فکر کردن به‌طور کامل غیرعادی بود، واقعاً فوق‌العاده بود و او در يك چنین شرایطی کار می‌کرد و قلم می‌زد. طبیعی است در این گفته‌ها و نوشته‌ها چیزهایی پیش آید که یا گوینده توجه کافی روی آنها نداشته است و یا به دلیل این که خودش درصراط تکامل بوده و سخنانش در عرض چندین سال پخش شده است با همدیگر ناسازگاری‌هایی پیدا کند. بشر همین است دیگر یکی از دلائل الهی بودن قرآن این است که «لوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً». اگر این قرآن از جانب کس دیگری غیر خدا بود، اختلاف زیادی در آن پیدا می‌شد. قرآن ظرف ۲۳ سال تدریجاً بر پیامبر نازل شد، خداوند به همین اجتناج می‌کند، می‌گوید چیزی که این‌طور تدریجاً تحقق می‌یابد اگر در آن اختلاف و تناقضی پیدا شود، علامت این است که زمام امر آن بدست کسی است که فوق بشر است. معنایش این است که اگر از جانب بشر باشد، تعارض‌ها ناگزیر پیش خواهد آمد. حالا چه برسد به بشری که در موقعیت فوق‌العاده و شتاب و هراس و هیجان کار می‌کند.

بعلاوه ما باید بپذیریم که سخن شریعتی در جامعه از جهاتی نو بود. این نبودن همیشه برای افراد هراس‌انگیز است، ورود از يك دنیایی به دنیای دیگر (مثل زایمان) همیشه با فریاد و گریه همراه است. واقعاً اگر کسی احساس بکند که دارند می‌زایانندش و از دنیایی به دنیای دیگر

می‌برندش داد و قال راه می‌اندازد، منتهی این‌را بعضیها ناشیانه ظهور می‌دهند. بعضیها هم عالمانه و در هر حال فریاد و فغان اجتناب‌ناپذیر است. حال ماییم و این همه واکنش‌ها. بدون این‌که بخواهیم خودمان وارد دعوا شویم، بهتر است از نظاره دعوا درس بگیریم.

اما سؤال بعد که چرا مرحوم مطهری با مرحوم دکتر شریعتی اختلاف داشت یا طوری که در سؤال نوشته شده: «چرا موضع‌گیری غیر منصفانه‌ای نسبت به ایشان روا داشت در کتاب نهضت‌های صدساله و تقداسلام‌شناسی»؟ عرض می‌شود که مقداری از پاسخ این سؤال باید زمان بگذرد تا روشن بشود، بعلاوه جنبه‌های خصوصی‌تری هم شاید بوده که در این‌جا قابل ذکر نیست. اما آنچه می‌توان گفت این است:

اولاً اختلاف نظر میان دو متفکر يك امر خیلی طبیعی است و از این جهت هیچ نباید رنجید که چرا مرحوم مطهری نسبت به بعضی اندیشه‌های شریعتی نقد و نظر داشته است. و یا بالعکس. در عین این‌که مرحوم شریعتی در پاره‌ای از این موارد، الهام‌بخش امثال مرحوم مطهری بود و به آنها نشان داد که مسائل مهم دیگری وجود دارد، که باید در باره آنها فکر کنند و پاسخ مکتبی برای آنها فراهم کنند. حالا در جواب مسائل اگر اختلاف پیدا شد مطلب دیگری است، اما اختلاف اصلی شریعتی و مطهری درین جاست که می‌گویم مرحوم دکتر شریعتی فکر علمی داشت که آقای مطهری کمتر داشت و مرحوم مطهری فکر فلسفی داشت که شریعتی کمتر داشت، این دو نحوه از تفکر خیلی باهم فرق دارند و شما هر چه علم را و فلسفه را بهتر بشناسید، به‌مفز و مفاد این سخنی که عرض می‌کنم بهتر می‌رسید. وقتی می‌گوییم آن دو نگرش فرق دارند به این معنی نیست که منافات دارند ولی بهر حال دو صفت و دو لقب تو خالی هم نیستند. علم و فلسفه ناظر به

دو منظورند راکب بر دو مرکب (روش) اند. فکر فلسفی به دنبال یافتن قضایای ضروری و دائمی و کلی است ولی، فکر علمی چنین نیست. و در عوض به دنبال به چنگ آوردن قضایای تجربه پذیر و گزینشی و کمیت بردار و حساس به نوسانات عالم طبیعت و جامعه است.

من خودم یادم هست که با مرحوم مطهری قبل از انقلاب راجع به یکی از همین قوانین جامعه شناسی سخن می گفتیم، ایشان گفت: «فلان جای این قانون استثنا دارد و به همین دلیل يك قانون فلسفی نیست». بلی این درست است، قانونهای جامعه شناسی خیلی جاها استثنا برمی دارد، اگر گفته شود در ۹۰٪ موارد فلان مطلب فلان طور است، ممکن است يك تفکر فلسفی این را نپسندد، بگوید مایك چیزی می خواهیم درصد درصد موارد ولی شخص عالم می تواند درست در برابر او بگوید آن چیزی که شما درصد درصد موارد می طلبید، هیچ گاه به چنگال علم نمی افتد حتی قانونهای غیر آماری علم هم، به واقع آماری و محتمل اند. و اصلاً دنبال قضایای صد درصد ثابت شده رفتن از ارکان مکتب پوزیتیویسم است که بر افتاده است و دیگر طرفداری ندارد به دلیل این که معلوم شده در علم جای چنان هوسهایی نیست. و همچنین مطالب دیگری که در باره تاریخ و هویت جامعه و امثال اینها مرحوم مطهری مطرح کرد، همه اش از قبیل نگرشهای فلسفی و غیر علمی است و با نگرش امثال شریعتی تفاوت دارد بحث مرحوم مطهری از طبیعت تاریخ و غرایز جامعه اصلاً به زبان علم نیست. من یکی از ریشه های اصلی اختلاف را در این جا می دانم ولی البته تنها این نیست منتهی چون مفعول واقع شده بر آن تأکید کردم که شما هم بعداً از این دریچه به مسأله نگاه بکنید.

من درباره علم و فلسفه و فرقتشان زیاد سخن گفته ام، این جا خیلی نمی خواهم آنها را تکرار کنم ولی می خواهم بگویم که مسأله، مسأله کوچکی نیست و این را هم اضافه کنم که برای جامعه سازی و برای نشان دادن نقصانها

در مقام عمل و رفع آنها، بدون شك ما نیازمند به نگرش علمی هستیم ، نگرش فلسفی کافی نیست . عامل دیگری که باز به نظر من موجب بروز اختلاف میان این دو بزرگ شده است و برای ما عبرت آموز است، این است که مرحوم دکتر شریعتی وسعت معلوماتی در تاریخ داشت که مرحوم مطهری از آن برخوردار نبود . البته مطهری در تاریخ کار می کرد (خصوصاً در تاریخ اسلام) امّا، بطور کلی در تاریخ ایران و در تاریخ جهان تخصص شریعتی و اطلاعاتش بیشتر بود . این اختلاف اطلاعات تاریخی هم در داوریهای شخص خیلی تأثیر می گذارد .

یادتان نرود که دانش تاریخ دانش خیلی مهمی است، از دانشهایی است که متأسفانه در حوزه های علمی ما به او جفا شده است و سهمش و حقش آن طوری که باید ادا نشده است، هنوز هم عده ای فکر می کنند که، تاریخ چیزی نیست، آدم وقتی همه کارهایش را کرد دیگر از همه چیز خسته شده بود، برای رفع ملالت پاهایش را دراز می کند مثلاً کتاب تاریخ می خواند، ما از این بابت خیلی ضرر کردیم و این باید یک جور جبران شود تاریخ دانی یکی از آن جهاتی است که شریعتی را تقریباً در میان عموم روشنفکران دینی در فرهنگ ما متمایز کرده است، هیچ کس را تا آن جاکه من اطلاع دارم نمی شناسم که در این حد و به اندازه او و به نحو تخصصی در این زمینه وقوف داشته و کار کرده باشد. علم تاریخ انسان شناسی واقعی و علمی را می آموزد انسان فلسفه دیگر است و انسانی که در تاریخ شناخته می شود دیگر و بسیار بسیار آموزنده است که آدمی، انسان شناسی خود را از تاریخ برگیرد. تاریخ دانستن تحمل می آورد، تسامح می آورد، توفیق سیاسی می آورد، قدرت نوآوری به شخص می دهد، سعه صدر می دهد، جهان را فراخ تر می کند و ... به همین دلیل طبیعی است که اختلاف برداشت بین آن دو متفکر پیش آید .

شما ببینید دیگر هیچ دلیلی ندارد که کسی فکر کند بین آن دو بزرگوار

خدای ناکرده تضاد مطامعی و منافع در کار بوده که آنها را به جان هم انداخته، چرا؟ برای این که، دلایل معرفتی وجود دارد. ما آنان را در درجه اول متفکر می‌دانیم (به سایر خصوصیات کاری نداریم)، شما این شخصیت را بشناسید. آن شخصیت را هم بشناسید و ببینید که سرچشمه‌های فکری و سرمایه‌های ذهنی آنان چیست؟ بدیهی است اینها طبعاً آدمی را به دو مسیر می‌کشند اما جنبه دیگر امر، عمق معلومات دینی است. ازین نظر البته مرحوم مطهری تفوق داشت بر شریعتی. شریعتی بر زبان عربی مسلط بود و معلومات دینی خوبی داشت و از منابع اصیل اسلامی (و خصوصاً تاریخی) واز سرچشمه‌های اصلی می‌توانست استفاده کند. ولی به هر حال سرمایه اصلی او جامعه‌شناسی و مکاتب جدید بود. البته به دلیل پرورش یافتن در خانواده‌ای که عشق به دین می‌ورزید، پدری که اطلاعات دینی وافی و وافر داشت و بارآمدن در محیطی که از درو دیوارش دین و مکتب می‌بارید، طبعاً آگاهیهای خوبی نسبت به دین پیدا کرده بود. اما این آگاهیها هیچ وقت به عمق آگاهیهای کسی مثل مرحوم مطهری نمی‌رسید که عمری را در حوزه سرکرده بود، فقه خوانده بود فلسفه و اصول خوانده بود با قرآن و حدیث زندگی می‌کرد و تسلطی بر معارف و فرهنگ اسلامی داشت. یکی از چیزهایی که شریعتی اگر عمر درازتری می‌یافت، باید بهتر تأمین می‌کرد همین جنبه بوده وی وقتی از فرنگ آمد و پایش را در ایران و حوزه اسلام گذاشت این امکان برای او بیشتر پیدا شد که دوباره برود سراغ مطالعات اسلامی - کتابهای اسلامی بیشتر بخواند، با علما رفت و آمد بیشتر داشته باشد و سرمایه خود را افزونتر کند منتهی متأسفانه به دلیل به وجود آمدن يك جو ناسالم، این برخورد با عالمان خوب صورت نگرفت مرحوم شریعتی طرد شد، کسانی با شریعتی رفت و آمد می‌کردند که در حد خود او و یا پایین تر از او بودند. چنان نبود که نسبت به او ریزش

معلومات داشته باشند. او هم به دلیل ورود در صحنه داغ و طوفانی مبارزات دیگر فرصت مطالعات عمقی کافی نداشت به این لحاظ کاستیهایی در کار او بروز کرد که اگر می ماند جای آن بود که آنها را تدارک و تکمیل کند. اما آن کتاب «مطهری، افشاگر توطئه» که حواشی مرحوم مطهری بر کتاب شریعتی را چاپ کرده است، با هر معیار و استاندارد بسنجید یکی از کارهای خیلی زشت و قبیحی است که در دوره ما صورت گرفته است همه ما یک جامه رو داریم، یک جامه زیر داریم، شما چه زن، چه مرد از منزل که می آید بیرون یک لباس می پوشید، شب که به منزل برمی گردید لباسهایتان را عوض می کنید و لباس سبکتر می پوشید. اشکال کار این است که متفکری را گرفته اند و با همان لباسهای زیر از خانه ای بیرون کشیده اند.

مرحوم مطهری افکاری داشت برای عموم، اینها را در کتابهایش یا سخنرانیهای عمومی آورده، که ضبط کرده اند، و حالات تحریر و طبع می کنند، تا اینجا هیچ اشکالی نیست. نیز، مرحوم مطهری مثل هر انسان دیگری برای خودش و با خودش حق داشته فکریایی بکند، حق داشته بطور خصوصی روی کتابهایش چیزهایی بنویسد، تا این جا هم هیچ اشکالی نیست (اینها همان لباسهای زیر است) اشکال این است که چیزهای خصوصی کسی را بدون اجازه او بردارند و چاپ کنند، این غلط است آنها از اصل برای عموم نبوده است، اگر برای عموم بود، خودش کار دیگری می کرد، و ما هم حالا قضاوت دیگری می کردیم، چه بسا امثال همین حرفها در دل شریعتی هم بوده، یا شاید اگر کسی برود و بگردد در حاشیه کتابهای او هم نظایر آنها را پیدا بکند، این هم بد است که آنها را بردارند و چاپ کنند، اینهایی که این کارها را می کنند، در واقع این متفکران را برای منظورهای خاص خودشان مصرف می کنند، یعنی به معنای واقعی اش، اینسیتر و منتالیست هستند. آن کار، کارزشتی است و از لکه های مطبوعاتی است در روزگار

ما. و به نظر من خدمتی که به اسلام نیست، هیچ، حرمت ننهادن به تفکر و متفکرست بعلاوه که سخنان مرحوم مطهری هم در آن حواشی عاطفی و احساسی است و خالی از استدلال. نویسنده آن کتاب هم، چنان که از مفاد بعضی پانوشتها برمی آید، با دسته‌ای مهر می‌ورزد که دیری است عشق فاشیسم و ولایت هیتلری را درس می‌پرورانند و کارشان لکه‌دار کردن شخصیتها و پراکندن نفرت ضد یهودی و سوراخ کردن کلمات و بیرون کشیدن فلسفه و فکر از اعماق والفاظ است! (همان کارها که فیلسوفان فاشیست می‌کردند و به دیگران می‌آموختند). مطرح کردن خود بهر قیمتی، وستایش و پرستش قدرت و نان به نرخ روز خوردن، و حسادت نسبت به افراد محبوب و رزیدن، و با تفکر دشمنی کردن، و به بهانه کوبیدن عقل فضولی و جزوی، و با اتهام غرب زدگی هر سخن و اندیشه‌ای را مورد طعن و حمله قرار دادن، و بی‌عملی را تلقین و تزریق کردن، و تاریخ پرستی را سرمشق و سرلوحه کار خود قرار دادن، و عجز در برابر خدای تاریخ کردن؟ و منطق را بازنشسته دانستن، و برهان را مسخره کردن، و در علم طعن زدن، و اگزستانسیالیزم الحادی را نشر کردن، و آدمی را حیران و سرگشته و مضطرب و بی‌پناه و بی‌خدا وانمود کردن و او را اسیر و ذلیل «حوالت تاریخی» انگاشتن، و عاجزانه و ذلیلانه چشم بر آستانه خدای تاریخ دوختن، و ازو انتظار معجزه و کرامت داشتن، و با همه قدرتها و حکومت‌ها جوشیدن و ... جزو ارکان پیشه و اندیشه آنهاست، بنظر شما ازین مسخره‌تر می‌شود که کسی بگوید کلمه «رشد» فراماسونی است «مدرسه رشديه» فراماسونی بود «حسینیة ارشاد» هم. «وزارت ارشاد» هم ... مراجعه کنید تا ببینید عین این احتجاج مشعشع را در آن کتاب. آیا اینها خدمت به اسلام است، خدمت به تفکر است؟

خواجه پندارد که طاعت می‌کند بی‌خبر از معصیت جان می‌کند

سؤال بعد درباره بازسازی مکتب است، پرسیده‌اند اگر بازسازی مستمر باشد، دیگر مذهبی باقی می‌ماند؟ بلی که می‌ماند. بازسازی غیر از اختراع است، نمی‌خواهیم مذهبی را خودمان اختراع کنیم، می‌خواهیم آن را دوباره بسازیم یعنی دوباره بفهمیم. بازسازی یعنی بازفهمی. فهم آدمی در سیلان است، درک ما از طبیعت تکامل می‌یابد، فلسفه ما تکامل می‌یابد. چرا درک ما از دین تکامل نیابد؟ اصلاً جو‌بیارهای مختلف معرفت باهم پیوند دارند. وقتی در یکی تحول راه یافت اثرش را در بقیه خواهد نهاد. یعنی شما می‌بینید که بقیه راهم از آن پس جور دیگر می‌فهمید. اختلاف در کهادر دین ما اصالت و حجیت دارد. ایمان کسی برای دیگری کفر بوده است (لوعلم ابودر ما فی قلب سلمان لقتله اولکفره). این تکامل درک، بی‌سبب روی نمی‌دهد. یکی از اسبابش ظهور افکار و مکاتب دیگر است که آدمی را به تأمل مجدد در مکتب خود وامی‌دارد. همین پاسخ‌دادن به معارضه و کلنجار (Challenge) مکاتب دیگر، مکتب را رفته‌رفته فربه‌تر و شکوفاتر می‌سازد. امروزه از تاریخ اسلام آنقدر چیزهایی می‌توان بیرون کشید که به فکر گذشتگان نمی‌رسید. یا درباره تئوری اخلاقی اسلام، مطالبی قابل استخراج است یا درباره مبانی جزاء و ... که همه اینها را وقتی کنار هم بگذارید می‌بینید که من حیث المجموع، اسلام گویی بازسازی شده و چهره دیگری یافته است.

بنابراین بازسازی اندیشه مذهبی یعنی بانگاه به سایر اموری که در اطراف ما می‌گذرد، مکتب خودمان را از نو چنان تعریف کنیم که این تعریف، ناظر به پاسخ سؤالات نو باشد و تعیین‌کننده وضع او در جغرافیای جدید معرفت باشد، شبیه آن می‌ماند که کسی بیاید کنار خانه شما، یک ساختمان

خیلی بلند و سفید بسازد از فردا که شما بخواهید نشانی آن خانه را بدهید، می‌گویید آن خانه‌ای که در شمال آن ساختمان سفید خیلی بلند است . تعریف تازه یعنی همین، شاخ و دم که ندارد، حالا شما اگر بخواهید اسلام را در برابر اگزیستانسیالیسم که قائل به حریت مطلقه آدمی است تعریف کنید اولاً مجبورید مدعای آن مکتب را خوب بدانید و اگر سخن حقی دارد بپذیرید و نشان دهید که اسلام با آن حق معارضه ندارد و اگر معارضه‌ای دارد دقیقاً کجاست و دلیلش چیست و سخن خود اسلام در آن باره کدام است . فردا یک چیز دیگر، پس فردا یک چیز دیگر . و امر مستمری هم هست، چون آدمها به فرمان ما فکر نمی‌کنند، دائماً از این دست مکاتب می‌رویند، این ساختمانها بنا می‌شوند، و شما همیشه باید از موقعیت جغرافیایی خودتان تعریف تازه‌ای بدهید . این تعریف تازه معنایش این نیست که شما خانه‌تان را عوض کنید . هیچ در همان خانه‌اید، یعنی همان مکتب را دارید، دست از تعاقب او هم نکشیده‌اید، منتهی چیزهای تازه درباره اومی فهمید و به فکرهای تازه می‌آفتید . هم از تعارض و هم از تعاون مکاتب دیگر بهره می‌جوید و زندگی تازه‌ای را در میان همسایگان آغاز می‌کنید .

مهم این است که نگوییم گذشتگان همه فکرها را کرده‌اند و همه چیز را برای ما به جا نهاده‌اند و دین هم کامل است، پس، دست از پا خطا نکنیم و مصرف‌کننده کامل باشیم . استخراج و تصفیة دوکار مهم است که مستمراً باید انجام شود. اجتهاد و بازنگری نه در فروع که در همه معارف رواست. اصلاً بدون اجتهاد عمیق در اصول، اجتهادات در فروع بردی نخواهد داشت . بنگرید به نزاع فقه پویا و سنتی، آیا این فریاد، اجتهادی در اصول را نمی‌طلبد ؟ به هر یک از دو طرف که رای بدهیم، رای داده‌ایم اصولی . اجتهاد در اصول، همان بازسازی و بازشناسی و نوفهمی است . در این بازسازی کارهای زیادی رخ می‌دهد . هم عناصر مفعول مورد توجه جدید

قرار می‌گیرند هم پاره‌ای از هندسه این مجموعه عوض می‌شود، هم از امور کهن درك تازه‌ای پیدا می‌شود. هم سؤالات تازه‌ای به مکتب داده می‌شود، هم جوابهای تازه از بطن آن بیرون کشیده می‌شود. وهم نحوه همزیستی با دیگر مکاتب، تبیین می‌گردد ... سؤالات زیاد دیگری هم این‌جا رسیده که من البته از اینها استفاده خواهم کرد، ولی این‌جا دیگر متأسفانه فرصتی برای مطرح کردن آنها نیست، همه شما را به خدا می‌سپارم و برای همه‌تان آرزوی توفیق و تعالی دارم و امیدوارم که صداقت و صراحت و شجاعت مرحوم شریعتی همیشه نصب‌العین ما باشد.